

اصول کلی

ادبیات عرب

علی غضنفری

فهرست

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

عرب قبل از اسلام بر طبق سلیقه خود تکلم می‌کرد و اسلوبی موزون نداشت، وقتی اسلام ظهور یافت، به جهت جهانی بودن دعوت پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، و در نتیجه ارتباط گسترده عرب با قبائل دیگر خود و نیز غیر عرب، خطای در تکلم به لغت عربی راه پیدا کرد. گویشهای گوناگون طوایف مختلف و زبانهای دیگر عاملی بود تا زبان عربی را از فصاحت و بلاغت ویژه خویش دور سازد.

اولین شخصی از عرب که این مشکل را یافت وجود مقدس حضرت مولی‌الموحدين علی علیه‌السلام بود، او «ابوالأسود دثلی» از قبیله «کنانه» رامأمور ساخت تا با املای خویش اصول لغت عربی را بنگارد و این لغت را از تهاجم فرهنگهای مختلف نجات دهد. پ

در طول اعصار گذشته، این اصول بر پایه اشعار جاهلی و نیز قرآن کریم گسترش پیدا کرد و امروزه ده علم از آن به تفکیک منشعب شده‌است که عبارتند از: صرف، نحو، عروض، قافیه، لغت، انشقاق، رسم الخط، معانی، بیان، بدیع.

در بین این علوم، مهمترین آنها علم صرف و نحو است که واژه‌های مختلف یک لغت را معلوم ساخته و زبان را از خطا و اشتباه باز می‌دارد.

آنچه در این نوشتار خواهد آمد، اصول قواعد صرف و نحو در زبان عربی است.

امیدوارم کسانی که به یادگیری زبان عربی تمایل دارند، به کمک این مجموعه بتوانند توان فراگیری ریشه‌ای زبان عربی را بیابند.

علی غضنفری

صوف

علم صرف

صرف علمی است که تغییرات کلمه را برای پذیرفتن معانی متفاوت و یا سهولت در تلفظ، بیان می‌نماید. مثلاً ضَرْبُ به معنای زدن است. اما اگر بخواهیم فعل زدن را در گذشته و یا حال و آینده از آن استخراج کنیم باید تغییراتی در آن اعمال کنیم و مثلاً ضَرْبَ و یَضْرِبُ را بسازیم. نیز تلفظ یَبِيعُ، دشوار است، برای سهولت در تلفظ، آن را به باعَ تغییر می‌دهیم.

پس علم صرف در مورد کلمه و تغییرات آن سخن می‌گوید.

کلمه بر سه قسم است. کلمه‌ای که معنای مستقل دارد و زمان در آن لحاظ شده باشد، چنین کلمه‌ای را فعل گویند، کلمه‌ای که معنا دارد و معنای آن به زمانی خاص محدود نمی‌شود، چنین کلمه‌ای را اسم نامند. کلمه‌ای که معنای مستقل نداشته و تنها رابطه بین دو کلمه با معنای مستقل ایجاد می‌کند، این کلمه را حرف گویند.

مثلاً در جمله ذَهَبٌ زَيْدٌ إِلَى الْمَدْرَسَةِ، ذَهَبَ فعل است که بر معنای رفتن در زمان ماضی دلالت دارد. زید و مدرسه اسم می‌باشند برای شخص و محل، و الی حرف است که بین دو اسم ربط ایجاد کرده است.

وزن

برای اینکه افعال و اسماء را در قالبهای معین قرار دهند و احکام را برای هر قالب به طور مشخص بیان نمایند تا موجب اطاله بیان قواعد نگردد، وزنهایی ساخته شده است، این اوزان بر اساس سه حرف اصلی کلمه مطابق صیغه فَعَلَ، ف، ع، ل ساخته شده‌اند. حرف اول را فاءالفعل، حرف دوم را عین الفعل و حرف سوم را لام الفعل می‌گویند. و مثلاً گفته می‌شود ضَرْبَ بر وزن فَعَلَ و یَضْرِبُ بر وزن یَفْعِلُ می‌باشد. فاءالفعل آن حرف ض، عین الفعل حرف ر و لام الفعل حرف ب است. همانطوری که مشاهده شد، حروف اصلی اسم و یا فعل را در مقابل ف ع ل قرار می‌دهیم.

فعل

فعل کلمه‌ای است معنادار که بر وقوع کاری در گذشته، حال و یا آینده دلالت دارد. و لذا بر سه قسم اصلی است و آنها عبارتند از: ماضی، مضارع، امر.

هر فعلی مستقیم و یا غیر مستقیم از مصدر اخذ می‌شود و مصدر ریشه فعل محسوب می‌شود. مصادر را اگر ترجمه فارسی کنید حتما در انتهای آنها تن و یا دن خواهد آمد، مانند: ضَرْبُ به معنای زدن و عَلْمٌ به معنای دانستن. هر فعل چهارده صیغه دارد که به ترتیب شش صیغه غایب، شش صیغه خطاب و یک صیغه گوینده واحد و یک صیغه مربوط به جمع گویندگان است.

فعل از این نظر که سه حرف اصلی داشته باشد یا چهار حرف به دو بخش ثلاثی و رباعی قابل تقسیم است. و هر کدام از اینها چه بسا غیر از حروف اصلی خود، حروف زائدی هم داشته باشند و لذا هر کدام به مجرد و مزید تقسیم می‌شوند.

هر فعل از نظر زمان وقوع و نیز انجام و یا طلب انجام به سه بخش ماضی، مضارع و امر تقسیم می‌نمایند. فعل ماضی بر انجام فعل در گذشته، فعل مضارع بر انجام فعل در حال یا آینده و فعل امر بر طلب انجام فعل دلالت می‌کند. فعل از این نظر که فاعل آن در کلام ذکر شده است یا نه، به دو قسم معلوم و مجهول تقسیم می‌کنند. مانند: **قُلْ صَدَقَ اللَّهُ، ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ**، و نیز هر فعل از این نظر که معنای آن با وجود انجام دهنده (فاعل) تمام است و یا اینکه این معنا ناتمام بوده و به چیزی که کار بر روی وی انجام شده احتیاج دارد به دو قسم قابل تقسیم است، قسم اول را فعل لازم گویند، مانند: **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ** یعنی خدا از آنها راضی شد، این جمله تمام است و احتیاج به چیز دیگر ندارد. قسم دوم را متعدی نامند، مانند: **ضرب زيد عمرو** در این مثال کار زدن بوسیله زید، بر روی عمرو انجام گرفته است و تا عمرو نیاید، جمله ناتمام است.^۱

همچنین باید توجه داشت که در فعل مجهول، فاعل حذف و مفعول، اعراب فاعل گرفته و نقش نائب فاعل را دارد. بنابراین فعلی که مفعول ندارد و لازم است، نمی‌تواند مجهول شود، مگر اینکه آن را با حرف جرّ متعدی کنیم. پس فعل مجهول باید حتماً متعدی بنفسه و یا به حرف جرّ باشد.

صیغه‌های ماضی ثلاثی مجرد

صیغه‌های این فعل اگر معلوم باشد به صورت ذیل صرف می‌شود.

صیغه‌های این فعل اگر معلوم باشند، یعنی فاعل آنها معین باشد، به صورت ذیل صرف می‌شوند:

فَعَلَ فَعَلًا فَعَلُوا، فَعَلَتْ فَعَلَاتًا فَعَلْنَ، فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ، فَعَلْتِ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُنَّ، فَعَلْتُ فَعَلْنَا، مانند: ضَرَبَ
و **مَنَعَ.**

فَعِلَ فَعِلًا فَعِلُوا، فَعِلَتْ فَعِلَاتًا فَعِلْنَ، فَعِلْتَ فَعِلْتُمَا فَعِلْتُمْ، فَعِلْتِ فَعِلْتُمَا فَعِلْتُنَّ، فَعِلْتُ فَعِلْنَا، مانند: عَلِمَ
و **حَسِبَ.**

فَعَّلَ فَعَّلًا فَعَّلُوا، فَعَّلَتْ فَعَّلَاتًا فَعَّلْنَ، فَعَّلْتَ فَعَّلْتُمَا فَعَّلْتُمْ، فَعَّلْتِ فَعَّلْتُمَا فَعَّلْتُنَّ، فَعَّلْتُ فَعَّلْنَا، مانند: كَرَّمَ
و **شَرَّفَ.**

تمام صیغه‌های فوق چه بر وزن **فَعَلَ** باشد و یا **فَعِلَ** و یا **فَعَّلَ** به صورت **فَعِلَ** ذیل مجهول می‌گردند.

فَعِلَ فَعِلًا فَعِلُوا، فَعِلَتْ فَعِلَاتًا فَعِلْنَ، فَعِلْتَ فَعِلْتُمَا فَعِلْتُمْ، فَعِلْتِ فَعِلْتُمَا فَعِلْتُنَّ، فَعِلْتُ فَعِلْنَا، مانند: ضَرِبَ،
مُنِعَ، عَلِمَ، حَسِبَ، كَرَّمَ، شَرَّفَ.

^۱ - برخی از نحویین معتقدند، در این صورت نیز فعل تمام است ولی اتم نیست.

برای مجهول کردن، حرف اول را مضموم و حرف ماقبل آخر را مکسور می‌نمائیم.

صیغه‌های مضارع ثلاثی مجرد

يَفْعَلُ يَفْعَلَانِ يَفْعَلُونَ، تَفَعَّلُ تَفَعَّلَانِ يَتَفَعَّلْنَ، تَفَعَّلُ تَفَعَّلَانِ تَفَعَّلُونَ، تَفَعَّلَيْنِ تَفَعَّلَانِ تَفَعَّلْنَ، أَفْعَلُ نَفْعَلُ،
مانند: يَمْنَعُ.

يَفْعِلُ يَفْعِلَانِ يَفْعِلُونَ، تَفَعَّلُ تَفَعَّلَانِ يَفْعِلْنَ، تَفَعَّلُ تَفَعَّلَانِ تَفَعَّلُونَ، تَفَعَّلَيْنِ تَفَعَّلَانِ تَفَعَّلْنَ، أَفْعِلُ نَفْعِلُ،
مانند: يَضْرِبُ.

يَفْعُلُ يَفْعُلَانِ يَفْعُلُونَ، تَفَعَّلُ تَفَعَّلَانِ يَفْعُلْنَ، تَفَعَّلُ تَفَعَّلَانِ تَفَعَّلُونَ، تَفَعَّلَيْنِ تَفَعَّلَانِ تَفَعَّلْنَ، أَفْعُلُ نَفْعُلُ،
مانند: يَنْصُرُ.

لازم به ذکر است که اگر ماضی بر وزن فَعَلَ باشد، مضارع آن بر وزن يَفْعَلُ و يَفْعِلُ و يَفْعُلُ خواهد آمد، مانند: مَنَعَ يَمْنَعُ و ضَرَبَ يَضْرِبُ و نَصَرَ يَنْصُرُ.

و اگر ماضی بر وزن فَعِلَ باشد، مضارع آن بر وزن يَفْعِلُ و يَفْعُلُ خواهد آمد، مانند: سَمِعَ يَسْمَعُ و حَسِبَ يَحْسِبُ.

و اگر ماضی بر وزن فَعُلَ باشد، مضارع آن فقط بر وزن يَفْعُلُ خواهد آمد، مانند: كَرَّمَ يَكْرُمُ. صیغه‌های این فعل اگر مجهول باشد به این صورت صرف می‌گردد. يُفَعَّلُ يَفْعَلَانِ يُفَعَّلُونَ، تُفَعَّلُ تَفَعَّلَانِ يُفَعَّلْنَ، تَفَعَّلُ تَفَعَّلَانِ تَفَعَّلُونَ، تَفَعَّلَيْنِ تَفَعَّلَانِ تَفَعَّلْنَ، أَفْعَلُ نَفْعَلُ، يَمْنَعُ، يَضْرِبُ، يَنْصُرُ، يَسْمَعُ، يَحْسِبُ، يَكْرُمُ به.

برای مجهول کردن، حرف مضارع را مضموم و حرف ماقبل آخر را مفتوح می‌نمائیم.

فعل امر

امر به دو قسم امر به لام و امر بدون لام قابل تقسیم است. امر به لام هشت صیغه غایب و متکلم هستند و امر بدون لام شش صیغه خطاب را تشکیل می‌دهند.

امر از فعل مضارع ساخته می‌شود. برای ساختن امر غایب و متکلم فعل مضارع همان صیغه را در نظر گرفته و لام مکسوری به اول آن اضافه می‌نمائیم و علامت رفع آخر آن حذف و مجزوم می‌گردد. صیغه‌های امر به لام از فعل یضرب عبارتند از: لِيَضْرِبْ لِيَضْرِبَا لِيَضْرِبُوا، لِيَضْرِبْ لِيَضْرِبَا لِيَضْرِبْنَ، لِأَضْرِبْ لِنَضْرِبْ.

برای ساختن امر مخاطب شیوه ذیل را باید طی کرد.

- فعل مضارع مورد نظر را یافته و حرف مضارع از ابتدای آن را (ت) حذف می‌کنیم. تَنْصُرُ — نَصُرُ و نیز مانند تَضْرِبُ — ضَرِبُ.

- اگر حرف بعد ساکن بود، همزه متحرکی به اول آن می‌افزائیم. اعراب این همزه را عین الفعل مضارع معین می‌کند. اگر عین الفعل مفتوح و یا مکسور بود، همزه مکسوره و اگر عین الفعل مضموم

بود همزه مضمومه خواهیم آورد، پس نُصِرُ أَنْصِرُ و ضَرِبُ إِضْرِبُ خواهد شد.

- حرف آخر را مجزوم می‌نمائیم پس أَنْصِرُ و إِضْرِبُ، فعل امر محسوب می‌گردند، شش صیغه این دو فعل اینگونه صرف می‌شوند.

إِضْرِبْ إِضْرِبَا إِضْرِبُوا، إِضْرِبِي إِضْرِبَا إِضْرِبِينَ.
أَنْصِرْ أَنْصِرَا أَنْصِرُوا، أَنْصِرِي أَنْصِرَا أَنْصِرِينَ.

در امر مجهول، تمام صیغه‌ها از مضارع مجهول معادل خود گرفته می‌شود. پس صیغه اول، بر وزن لِيُفْعَلُ و صیغه چهارم بر وزن لَتُفْعَلُ می‌باشد، مثلاً لِيُضْرَبُ یعنی باید بزند و لَتُضْرَبُ یعنی باید زده شوی.

صرف چهارده صیغه آن چنین است:

لِيُفْعَلْ لِيُفْعَلَا لِيُفْعَلُوا، لَتُفْعَلْ لَتُفْعَلَا لَتُفْعَلُونَ، لَتُفْعَلِي لَتُفْعَلُوا، لَتُفْعَلِي لَتُفْعَلُونَ، لِأَفْعَلْ لِأَفْعَلَا لِنُفْعَلْ.

ضمير

هر کدام از افعال با ضمیری همراه است که یا ظاهر شده و یا در آن مستتر می‌باشد، این ضمائر بر دو قسمند فاعلی و مفعولی.

ضمائر فاعلی فعل ماضی عبارتند از:

ضرب (هو مستتر) ضربا ضربوا، ضربت (هی مستتر) ضربتاً ضربن، ضربت ضربتما ضربتم، ضربت ضربتما ضربتن، ضربت ضربتاً ضربتاً.

ضمائر فاعلی فعل مضارع عبارتند از:

يضرب (هو مستتر) يضربان يضربون، تضرب (هی مستتر) تضربان يضربن، تضرب (انت مستتر) تضربان تضربون، تضربان تضربان تضربن، تضرب (انا مستتر) تضرب (نحن).

ضمائر مفعولی فعل ماضی و مضارع عبارتند از: هُ هُمَا هُمُ، هَا هُمَا هُنَّ، كَ كُما كُمُ، كِ كُما كُنَّ، ي نا.

تقسيمات افعال

افعال از نظر نوع حروف بکار رفته در آنها، بر پنج قسمند و عبارتند از: صحیح، سالم، مهموز، مضاعف و معتل.

فعل صحیح، فعلی است که حرفی از حروف عله نداشته باشد. بحث از حروف عله خواهد آمد.

فعل سالم، فعلی است که مهموز، معتل و مضاعف نباشد.

فعل مضاعف

فعل مضاعف به فعلی گفته می‌شود که عین الفعل و لام الفعل آن هم جنس باشد، مانند: مَدَدَ.

دو فعل متمائل در فعل مضاعف در برخی صیغه‌ها باید ادغام شوند، در برخی دیگر ادغام جایز است و در گروه سوم جایز نیست.

در فعل ماضی صیغه اول تا پنجم ادغام لازم و در بقیه جایز نیست.

حروف عله عبارتند از: و، ی و الف منقلب شده از آن دو. اگر فاء الفعل کلمه‌ای یکی از دو حروف و، ی باشد، آن کلمه را مثال واوی یا یائی گویند، مانند: وَعَدَ و يَسَرَ.

اگر عین الفعل کلمه‌ای یکی از دو حروف و، ی باشد، آن کلمه را اجوف واوی یا یائی گویند، مانند: قَوْلَ (قال) و بَيْعَ (باع).

اگر لام الفعل کلمه‌ای یکی از دو حروف و، ی باشد، آن کلمه را ناقص واوی یا یائی گویند، مانند: دَعَوَ (دعا) و خَشِيَ.

و اگر دو حرف کلمه‌ای یکی از دو حروف و، ی باشد، آن کلمه را لفیف گویند که اگر آن دو حرف نزدیک هم باشند، لفیف مقرون و اگر از هم با حروف اصلی فاصله داشته باشند لفیف مفروق می‌نامند، مانند: قَوَى و وَفَى.

هر کدام از افعال مثال، اجوف، ناقص و لفیف قواعدی دارند که عمومات آنها در بحث قواعد اعلال طرح خواهد شد و قواعد مخصوص به هر کدام آنها در ذیل فعل مربوطه خواهد آمد.

قواعد اعلال

حروف عله تحت شرایطی تبدیل می‌شوند، این شرایط تحت عنوان قواعد اعلال مطرح می‌شوند که مهمترین این قواعد عبارتند از:

- ۱ - و، ی متحرک ماقبل صحیح ساکن، حرکتشان به ماقبل داده می‌شود، مانند: يَقُولُ يَقُولُ.
- ۲ - و، ی مضموم یا مکسور ماقبل صحیح و متحرک، پس از صلب حرکت ماقبل، حرکتشان به ماقبل داده می‌شود، مانند: بَيْعَ بَيْعَ.
- ۳ - و مضموم ماقبل مضموم و یا مضموم یا مکسور ماقبل مکسور در آخر کلمه، حرکتشان ساقط می‌شود، مانند: يَدْعُوْ يَدْعُوْ يَرْمِيْ يَرْمِيْ.
- ۴ - و ساکن ماقبل مکسور تبدیل به یا می‌شود، مانند: قَوْلَ قَوْلَ.
- ۵ - و لام الفعل ماقبل مکسور تبدیل به یا می‌شود، مانند: دُعُوْ دُعُوْ.
- ۶ - و لام الفعل اگر حرف چهارم به بعد باشد و ماقبل آن مفتوح باشد تبدیل به یا می‌شود، مانند: يَدْعُوْ يَدْعُوْ.
- ۷ - ی ساکن ماقبل مضموم اگر فاء الفعل باشد، تبدیل به و می‌شود، مانند: يُبْسِرُ يُبْسِرُ.
- ۸ - و متحرک ماقبل مفتوح تبدیل به الف می‌شود، مانند: دَعَوَ دَعَا.
- ۹ - الف ماقبل مضموم به و و الف ماقبل مکسور به ی تبدیل می‌شود، مانند: قَابِلَ قَابِلَ قُوْبِلَ، مُفْتِحَ مُفْتِحَ.
- ۱۰ - در التقاء ساکنین، حرف عله حذف می‌گردد، مانند: قَوْلُ قُلْ، بَيْعُ بَعْ، خَافُ خَفْ.

مثال

مثال یا واوی است، مانند: وَعَدَ و یا یائی است، مانند: يَسَرَ.

از جمله قاعده‌های خصوصی این باب عبارتند از: گاهی حرف عله حذف و حرکتش به ماقبل داده و ه به آخر آن افزوده می‌شود، مانند: وَعِد، وَصَل، وَسِع، وَضَع که به عِدَّة صِلَّة سَعَّة ضَعَّة تبدیلی شوند. در مضارع معلوم بر وزن يَفْعَلُ حرف عله حذف می‌شود، مثلاً يُوْعَدُ به يَعِدْ تبدیل می‌شوند. در مضارع معلوم بر وزن يَفْعَلُ در چند صیغه حرف عله حذف می‌شود، مثلاً يُوَسِّعُ به يَسِّعُ و يُوَضِّعُ به يَضِّعُ و يُوَهِّبُ به يَهِّبُ تبدیل می‌شوند.

اجوف

اجوف یا واوی است، مانند: قَوْلٌ و یا یائی است، مانند: باع.

از جمله قواعد اختصاصی این باب عبارتند از: فعل اجوفی که مضارع آن بر وزن يَفْعُلُ است، ماضی معلوم و مجهول آن از صیغه ششم تا آخر، مضموم الفاء می‌شود. مثلاً قَالٌ که مضارع آن يَقُولُ است، ماضی معلوم و مجهول آن چنین می‌شود: قَالٌ قَالُوا قَالَتْ قَالَتَا قُلْنَ قُلْتَا قُلْتُمْ قُلْتُمْ قُلْنَا. قُلْتُمْ قُلْتُمْ قُلْتُمْ قُلْنَا. قُلْتُمْ قُلْتُمْ قُلْتُمْ قُلْتُمْ قُلْنَا.

قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قُلْنَ قُلْتُمْ قُلْتُمْ قُلْتُمْ قُلْتُمْ قُلْنَا. فعل اجوفی که مضارع آن بر وزن يَفْعُلُ يَفْعُلُ است، ماضی معلوم و مجهول آن از صیغه ششم تا آخر، مکسور الفاء می‌شود. مثلاً باع که مضارع آن يَبِيعُ است، ماضی معلوم و مجهول آن چنین می‌شود: باع باعا باعوا، باعت باعتا بَعُنَ، بَعَتْ بَعْتُمْ بَعْتُمْ بَعْتُمْ، بَعْتُمْ بَعْتُمْ بَعْتُمْ بَعْتُمْ بَعْنَا. بَيعَ بَيَعُوا، بَيَعْتُمْ بَيَعْتُمْ بَيَعْتُمْ، بَيَعْتُمْ بَيَعْتُمْ بَيَعْتُمْ بَيَعْتُمْ بَيَعْنَا. و نیز خاف يخاف ماضی معلوم و مجهول آن چنین می‌شود: خافَ خَافَا خَافُوا، خَافْتُمْ خَافْتُمْ خَافْتُمْ، خَافْتُمْ خَافْتُمْ خَافْتُمْ، خَافْتُمْ خَافْتُمْ خَافْتُمْ، خَافْتُمْ خَافْتُمْ خَافْتُمْ، خَافْتُمْ خَافْتُمْ خَافْتُمْ، خَافْتُمْ خَافْتُمْ خَافْتُمْ. خَافْتُمْ خَافْتُمْ خَافْتُمْ، خَافْتُمْ خَافْتُمْ خَافْتُمْ، خَافْتُمْ خَافْتُمْ خَافْتُمْ، خَافْتُمْ خَافْتُمْ خَافْتُمْ. در مصدر اجوف واوی، اگر واو ماقبل مکسور قبل از الف باشد تبدیل به یا می‌گردد. مثلاً قَوَامٌ تبدیل به قِیَامٌ می‌شود.

ناقص

لام الفعل در امر و مضارع مجزوم در صیغه‌های ۱۳، ۷، ۴، ۱، و ۱۴ ساقط می‌شود، مانند: لِيَدْعُ لِيَدْعُوا لِيَدْعُوا، لِيَدْعُ لِيَدْعُوا لِيَدْعُونِ، أَدْعُ أَدْعُوا أَدْعُوا، أَدْعِي أَدْعُونَ، لَأَدْعُ لِنَدْعُ. و نیز مضارع مجزوم چون: لَمْ يَدْعُ لَمْ يَدْعُوا لَمْ يَدْعُوا، لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُوا لَمْ يَدْعُونَ، لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُوا لَمْ تَدْعُوا، لَمْ تَدْعُوا لَمْ تَدْعُوا لَمْ تَدْعُونَ، لَمْ أَدْعُ لَمْ أَدْعُوا، لَمْ أَدْعُ لَمْ أَدْعُوا.

لفيف

در لفيف یا دو حرف عله قریب به یکدیگرند که در این صورت لفيف مقرون گویند مانند لوی و یا جدا که لفيف مفروق می‌نامند مانند لوی.

لفیف مقرون

در لفیف مقرون فقط احکام ناقص جاری می‌شود، مانند: اللوی، که صیغه‌های اول ماضی و مضارع، امر غائب و امر حاضر آن عبارتند از: لوی یلوی لیلوِ اَلوِ

مجهول آنها نیز عبارتند از: لُوی یلُوی لیلُوِ

لفیف مفروق

قوائد عمومی و خاص مثال و ناقص در آن جاری می‌شود. صیغه‌های اول ماضی، مضارع، امر غائب و حاضر فعل وقی به ترتیب ذیل است.

وقی یقی لیتی ق و صیغه‌های مجهول آنها عبارتند از: وُقی یوقی لُیوقِ

چند نکته در مورد فعل ماضی

فعل ماضی در عربی بر چهار گونه است:

۱ - ماضی مطلق یا ماضی ساده، با صیغه‌های این ماضی آشنا هستیم، آنچه تا کنون استفاده کرده‌ایم این نوع ماضی می‌باشد.

لازم به توضیح است که ماضی مطلق با پیشوند ما و لا منفی می‌شود مانند ما ضرب، لا ضرب. البته اگر لم جازمه بر سر فعل مضارع بیاید همین صیغه نیز ساخته می‌شود.

۲ - ماضی نقلی، صیغه‌ای است که بر وقوع کار در گذشته با تداوم آن دلالت دارد. اضافه شدن قد بر فعل ماضی این مفهوم را می‌رساند. منفی ماضی نقلی با اضافه شدن لما بر فعل مضارع ساخته می‌شود.

۳ - ماضی بعید، این صیغه بر انجام کاری در گذشته دلالت دارد که اثر آن نیز از بین رفته باشد. افزودن کان بر فعل ماضی این مفهوم را می‌رساند. اضافه کردن قد نیز به آندو، همین مفهوم را ابلاغ می‌کند، مانند: زید کان ذهب، زید قد کان ذهب زید رفته بود.

اگر ما بر کان وارد شود ماضی بعید منفی می‌شود. زید ما کان ذهب زید نرفته بود.

۴ - ماضی استمراری، این فعل بر وقوع کاری بطور مستمر در گذشته دلالت دارد. افزودن کان بر فعل مضارع مفید این معناست. زید کان یذهب. زید می‌رفت.

چند نکته در مورد فعل مضارع

فعل مضارع بر وقوع کار در حال و آینده دلالت دارد، اگر در ابتدای آن لام مفتوحه بیاید منحصر به زمان حال می‌شود. و اگر بر سر آن س یا سوف بیاید به ترتیب به زمان آینده نزدیک و دور اختصاص می‌یابد. اگر ما و لا بر سر آن بیاید منفی می‌شود. و اگر بر سر آن حروف جازم لم لما لام امر لا نهی و ادات شرط بیاید مجزوم می‌گردد.

لم و لما مضارع را منفی کرده و به ماضی تبدیل می‌کنند. لام امر معنای خبری را به انشائی تبدیل

می‌کند و مثلاً یضرب یعنی باید بزند، لاء نهی معنای خبری را به انشائی مبدل می‌نماید و لایضرب یعنی نباید بزند.

برخی از ادوات شرط مانند ان مضارع را مختص به آینده و برخی مانند لو، مختص به ماضی می‌نمایند. مثلاً ان یضرب یعنی اگر بزند و لو یضرب اگر زده بود.

اگر یکی از حروف ان، کن، کی اذن بر مضارع وارد شوند آن را منصوب می‌نمایند، ان فعل مضارع را به معنای مصدری می‌برد. ان اضرِبها (یعنی ضَرِبها). لن، معنای مضارع را مخصوص آینده کرده و آن را نفی ابدی می‌نماید. لن یضرب یعنی هرگز نمی‌زند. کی موجب می‌شود فعل مضارع علت ماقبل خود باشد. اذن فعل مضارع را جواب مطلب خاصی قرار می‌دهد. مثلاً کسی که می‌گوید ازورگ، به او گفته می‌شود اذن اُکرمک.

هل و ا استفهامیه می‌توانند بر سر فعل مضارع بیایند و آن را سئوالی نمایند، هل فعل مضارع را مختص به استقبال می‌کند.

نون تأکید

نون تأکید خفیفه ن و ثقیله ن به آخر فعل مضارع معلوم و مجهول ملحق شده و آن را مؤکد و مؤکدتر کرده و مختص به استقبال می‌نماید.

لازم به ذکر است نون تأکید ثقیله به تمام صیغه‌های مضارع ملحق می‌گردد ولی نون تأکید خفیه فقط به هشت صیغه ملحق شده و به صیغه‌های تشبیه و جمع مؤنث ملحق نمی‌گردد.

صورت الحاق نون تأکید ثقیله به فعل یضرب به این ترتیب است:

یضربن یضربان یضربن، تضربن تضربان تضربن، تضربن تضربان تضربن، تضربن تضربان تضربن، تضربن تضربان تضربن، تضربن تضربان تضربن.

صورت الحاق نون تأکید خفیفه به این فعل به این ترتیب است:

یضربن یضربان، تضربن تضربان، تضربن تضربان، تضربن تضربان، تضربن تضربان.

صورت الحاق نون تأکید ثقیله به فعل یخشی به این ترتیب است:

یخشین یخشیان یخشون، تخشین تخشیان تخشون، تخشین تخشیان تخشون، تخشین تخشیان تخشون، تخشین تخشیان تخشون، تخشین تخشیان تخشون.

صورت الحاق نون تأکید خفیه به این فعل به این ترتیب است:

یخشین یخشون، تخشین تخشون، تخشین تخشون، تخشین تخشون، تخشین تخشون.

اگر لام‌الفعل الف مقلوب باشد، الف به یا تبدیل می‌شود. و مثلاً یرضی تبدیل به یرضین می‌شود.

در همه صیغه‌ها نون عوض رفعی (یضربان) حذف و در جمع مذکر و مفرد مؤنث مخاطب واو و یا ضمیر نیز حذف می‌گردد.

در جمع مؤنث نیز بین نون جمع و تأکید، الف فاصله می‌گردد.

تذکر: نون تأکید در انتهای فعل امر و نهی نیز می‌آید.

افعال ثلاثی مزید

فعل ثلاثی مزید به فعلی اطلاق می‌شود که علاوه بر سه حرف اصلی ثلاثی مجرد، حرف یا حروف اضافی داشته باشد و به واسطه آن زیادی معنایی جدید یافته باشد. افعال ثلاثی مزید اوزان متعددی دارند که ده وزن آن مشهور است و آنها که باب نامیده می‌شوند عبارتند از: باب افعال، تفعیل، مفاعله، افتعال، انفعال، تفاعل، افعلال، استفعال و افعیلال. لازم به ذکر است که هر فعل به تمام ابواب برده نمی‌شوند و استعمال هر فعل در باب معین سماعی است.

باب افعال

أَفْعَلٌ يُّفَعِلُ أَفْعَالًا.

ویژگیها

- همزه باب افعال همزه قطع است و در اثناء کلام تلفظ می‌شود. این فعل به معانی ذیل می‌آید:

۱- تعدیه (اکرم زیداً عمروا) زید عمرو را اکرام کرد.

۲- دخول فاعل (اصبح زیداً) زید داخل صبح شد.^۱

- وصول وقت (احصد الزرع) وقت درو رسید.

۴- یافتن چیزی (ابخلت زیداً) زید را بخیل یافتیم.^۲

- دارا بودن (ارکبت زیداً) زید را صاحب مرکب نمودم.^۳

- سلب (اشفی المریض) شفای بیمار رفع شد.

۷- عرضه (اباع زیداً کتابه) زید کتابش را در معرض فروش قرار داد.

۸- مطاوعه (كَبَّ زَيْدٌ الْاِنَاءَ، فَكَبَّ الْاِنَاءُ) کاسه واژگون شد.

صرف این فعل چنین است:

ماضی معلوم: أَكْرَمَ أَكْرَمًا أَكْرَمُوا، أَكْرَمْتَ أَكْرَمْتَا أَكْرَمْنَا، أَكْرَمْتَ أَكْرَمْتَا أَكْرَمْنَا، أَكْرَمْتُمْ أَكْرَمْتُمَا أَكْرَمْنَا، أَكْرَمْتُمْ أَكْرَمْتُمَا أَكْرَمْنَا.

^۱ - فَأَخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةَ مُصْبِحِينَ. حجر، ۸۳.

^۲ - فَلَمَّا رَأَيْتَهُ أَكْبَرْتَهُ. يوسف، ۳۱.

^۳ - ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ، عبس، ۲۱.

ماضى مجهول: أُكْرِمَ أُكْرِمًا أُكْرِمُوا، أُكْرِمْتُ أُكْرِمْتَا أُكْرِمْنَا، أُكْرِمْتُمْ، أُكْرِمْتُمَا أُكْرِمْتُمَا
أُكْرِمْتُنَّ، أُكْرِمْتُنَّ، أُكْرِمْتُنَّ.

مضارع معلوم: يُكْرِمُ يَكْرِمَانِ يُكْرِمُونَ، تُكْرِمُ تُكْرِمَانِ تُكْرِمُونَ، تُكْرِمُ تَكْرِمَانِ تُكْرِمُونَ، تُكْرِمُ تَكْرِمَانِ تُكْرِمُونَ.
تُكْرِمُ، أَكْرِمُ نَكْرِمُ.

مضارع مجهول: يَكْرِمُ يَكْرِمَانِ يَكْرِمُونَ، تُكْرِمُ تَكْرِمَانِ يَكْرِمُونَ، تُكْرِمُ تَكْرِمَانِ تُكْرِمُونَ، تُكْرِمُ تَكْرِمَانِ تُكْرِمُونَ.
تُكْرِمُ، أَكْرِمُ نَكْرِمُ.

امر معلوم: لِيُكْرِمِ لِيُكْرِمَا لِيُكْرِمُوا، لِتُكْرِمِ لِتُكْرِمَا لِتُكْرِمُنَّ، أَكْرِمِ أَكْرِمَا أَكْرِمُوا، أَكْرِمِ أَكْرِمَا أَكْرِمُونَ، لِأَكْرِمِ
لِنَكْرِمِ.

امر مجهول: لِيُكْرِمِ لِيُكْرِمَا لِيُكْرِمُوا، لِتُكْرِمِ لِتُكْرِمَا لِيُكْرِمُنَّ، لِتُكْرِمِ لِتُكْرِمَا لِيُكْرِمُوا، لِتُكْرِمِ لِتُكْرِمَا
لِيُكْرِمَنَّ، لِأَكْرِمِ لِنَكْرِمِ.

مثال (ماضی): أَوْعَدَ أَوْعَدَا أَوْعَدُوا، أَوْعَدْتُ أَوْعَدْتَا أَوْعَدْنَا، أَوْعَدْتُ أَوْعَدْتُمْ، أَوْعَدْتُ أَوْعَدْتُمْ، أَوْعَدْتُ أَوْعَدْتُمْ
أَوْعَدْتُنَّ، أَوْعَدْتُ أَوْعَدْنَا.

مثال (مضارع): يُوعِدُ يُوعِدَانِ يُوعِدُونَ، تُوعِدُ تُوعِدَانِ يُوعِدُونَ، تُوعِدُ تُوعِدَانِ تُوعِدُونَ، تُوعِدُ تُوعِدَانِ تُوعِدُونَ، تُوعِدُ تُوعِدَانِ
تُوعِدُونَ، أَوْعَدُ أَوْعَدُ.

مثال (امر): لِيُوعِدِ لِيُوعِدَا لِيُوعِدُوا، لِتُوعِدِ لِتُوعِدَا لِيُوعِدُنَّ، أَوْعِدِ أَوْعِدَا أَوْعِدُوا، أَوْعِدِ أَوْعِدَا أَوْعِدُونَ، لِأَوْعِدِ
لِنُوعِدِ.

اجوف (ماضی): أَقَامَ أَقَامَا أَقَامُوا، أَقَامْتُ أَقَامْتَا أَقَامْتُمْ، أَقَامْتُ أَقَامْتُمَا أَقَامْتُنَّ، أَقَامْتُ أَقَامْتُمْ، أَقَامْتُمْ أَقَامْتُمْ، أَقَامْتُمْ أَقَامْتُمْ، أَقَامْتُمْ
أَقَامْنَا.

اجوف (مضارع): يُقِيمُ يُقِيمَانِ يُقِيمُونَ، تُقِيمُ تُقِيمَانِ يُقِيمُونَ، تُقِيمُ تُقِيمَانِ يُقِيمُونَ، تُقِيمُ تُقِيمَانِ يُقِيمُونَ، تُقِيمُ تُقِيمَانِ
تُقِيمُونَ، أَقِيمُ أَقِيمُ.

اجوف (امر): لِيُقِيمِ لِيُقِيمَا لِيُقِيمُوا، لِتُقِيمِ لِتُقِيمَا لِيُقِيمُنَّ، أَقِيمِ أَقِيمَا أَقِيمُوا، أَقِيمِ أَقِيمَا أَقِيمُونَ، لِأَقِيمِ لِنُقِيمِ.

مهموز و ناقص (ماضی): أَتَى أَتَا أَتَى، أَتَيْتُ أَتَيْتَا أَتَيْتُمْ، أَتَيْتُ أَتَيْتُمَا أَتَيْتُنَّ، أَتَيْتُ أَتَيْتُمْ، أَتَيْتُمْ أَتَيْتُمْ، أَتَيْتُمْ أَتَيْتُمْ، أَتَيْتُمْ
أَتَيْتُمْ.

مهموز و ناقص (مضارع): يُؤْتِي يُؤْتِيَانِ يُؤْتُونَ، تُؤْتِي تُؤْتِيَانِ يُؤْتُونَ، تُؤْتِي تُؤْتِيَانِ يُؤْتُونَ، تُؤْتِي تُؤْتِيَانِ يُؤْتُونَ، تُؤْتِي تُؤْتِيَانِ
تُؤْتُونَ، أُوْتِي أُوْتِي.

مهموز و ناقص (امر): لِیُؤْتِ لِیُؤْتِيَا لِیُؤْتُوا، لِتُؤْتِ لِتُؤْتِيَا لِیُؤْتِينَّ، آتِ آتِيَا آتُوا، آتِيَا آتِيَانِ، لِأُؤْتِ لِنُؤْتِ.

همزه

همزه به دو نوع عمده تقسیم می‌شود، که عبارتند از:

۱- همزه وصل، همزه‌ای را گویند که در درج کلام (هنگام وصل به کلمه قبل) ساقط شود، مانند: أَخْلَفْنِي، که با قرائت قبل خوانده می‌شود وَخَلْفْنِي.

۲- همزه قطع، همزه‌ای را گویند که در درج کلام (وسط کلام) ساقط نمی‌شود. بلکه به همان صورت تلفظ می‌شود، مانند: أَحْسَنَ، مَا أَحْسَنَ.

موارد همزه قطع

- ۱ - همزه اصلی، مانند: اَذِنَ، اِنَّ.
- ۲ - زائده در مضارع متکلم وحده، مانند: اَضْرِبْ و نیز امر مجهول متکلم وحده، مانند: لاَضْرِب.
- ۳ - زائده در باب افعال، مانند: اَفْعَلْ، اَفْعِلْ، اِفْعَال.
- ۴ - زائده در جمع، مانند: اَعْلَمَ، اَشْهَرُ، انياب، اکاسره.
- ۵ - زائده در برخی اسمهای جامد، مانند: اِصْبِحْ، اِرْنَبْ، اَفْعَى، اِسْطَوَانَة، اُسْلُوب. البته همزه در اسامی چون: ابن، ابنه، اسم، امرئة، اثنان، اثنتان، همزه وصل است.
- ۶ - زائده در افعال التفضیل، مانند: اَفْضَل.
- ۷ - زائده در صفت مشبیه، مانند: اَعُور.

باب تفعیل

فَعَّلَ يَفْعُلُ تَفْعِيلُ فَعَالٍ فِعَالٍ تَفْعَالٍ تَفْعَلَةٌ.

چنانچه دیدیم این فعل مصادر متعددی دارد، مانند: تسلیم، سلام، کذاب، کِذَاب، تکرار، تکرمة، تَهْنِئَةٌ، تریبہ.

این فعل به معانی ذیل می آید:

- ۱- تعدیه (فَرَّحَ زَيْدُ عَمْرًا) زید عمر را خوشحال کرد.
- ۲- تکثیر (طَوَّفَ زَيْدٌ) زید خیلی طواف کرد.
- ۳- سلب (قَشَّرْتُ الْبَيْضَ) تخم مرغ را پوست کردم.
- ۴- انتساب (وَحَدَّ اللَّهُ) خدا را یکی دانست.
- ۵- ضد باب افعال (فَرَّطَ زَيْدٌ) زید کوتاهی کرد.
- ۶- معنای ثلاثی مجرد (زَالٌ) زَيْلٌ زَيْدٌ بَيْنَ الْقَوْمِ) زید بین مردم تفرقه انداخت.

صرف این فعل چنین است:

ماضی معلوم: صَرَّفَ صَرَّفَا صَرَّفُوا، صَرَّفَتْ صَرَّفْتَا صَرَّفْنَ، صَرَّفْتَ صَرَّفْتَمَا صَرَّفْتُمْ، صَرَّفْتِ صَرَّفْتُمَا
صَرَّفْتِنَّ، صَرَّفْتُمْ صَرَّفْنَا.

ماضی مجهول: صُرِّفَ صُرِّفَا صُرِّفُوا، صُرِّفَتْ صُرِّفْتَا صُرِّفْنَ، صُرِّفْتَ صُرِّفْتَمَا صُرِّفْتُمْ، صُرِّفْتِ صُرِّفْتُمَا
صُرِّفْتِنَّ، صُرِّفْتُمْ صُرِّفْنَا.

مضارع معلوم: يُصَرِّفُ يُصَرِّفَانِ يُصَرِّفُونَ، تُصَرِّفُ تُصَرِّفَانِ يُصَرِّفْنَ، تُصَرِّفُ تُصَرِّفَانِ تُصَرِّفُونَ، تُصَرِّفِينَ
تُصَرِّفَانِ تُصَرِّفْنَ، أُصَرِّفُ نُصَرِّفُ.

مضارع مجهول: يُصَرِّفُ يُصَرِّفَانِ يُصَرِّفُونَ، تُصَرِّفُ تُصَرِّفَانِ يُصَرِّفْنَ، تُصَرِّفُ تُصَرِّفَانِ تُصَرِّفُونَ، تُصَرِّفِينَ
تُصَرِّفَانِ تُصَرِّفْنَ، أُصَرِّفُ نُصَرِّفُ.

تُصَرِّفَانِ تُصَرِّفْنَ، أُصَرِّفُ نُصَرِّفُ.

امر معلوم: لِيُصَرِّفَ لِيُصَرِّفَا لِيُصَرِّفُوا، لِيُصَرِّفَ لِيُصَرِّفَا لِيُصَرِّفْنَ، صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوا، صَرِّفِي صَرِّفَا صَرِّفْنَ، لِأُصَرِّفَ لِنُصَرِّفَ.

امر مجهول: لِيُصَرِّفَ لِيُصَرِّفَا لِيُصَرِّفُوا، لِيُصَرِّفَ لِيُصَرِّفَا لِيُصَرِّفْنَ، لِيُصَرِّفَ لِيُصَرِّفَا لِيُصَرِّفُوا، لِيُصَرِّفِي لِيُصَرِّفَا لِيُصَرِّفْنَ، لِأُصَرِّفَ لِنُصَرِّفَ.

مضاعف (ماضي): مَدَّدَ مَدَّدَا مَدَّدُوا، مَدَدَتْ مَدَدْتَ مَدَدْتَا مَدَدْنَ، مَدَدَتْ مَدَدْتَا مَدَدْتُمْ، مَدَدْتُ مَدَدْتِي مَدَدْتَنَا.

مضاعف (مضارع): يُمَدِّدُ يُمَدِّدَانِ يُمَدِّدُونَ، يُمَدِّدُ يُمَدِّدَانِ يُمَدِّدْنَ، يُمَدِّدُ يُمَدِّدَانِ يُمَدِّدُونَ، يُمَدِّدُ يُمَدِّدَانِ يُمَدِّدْنَ.

مضاعف (امر): لِيُمَدِّدْ لِيُمَدِّدَا لِيُمَدِّدُوا، لِيُمَدِّدْ لِيُمَدِّدَا لِيُمَدِّدْنَ، مَدِّدْ مَدِّدَا مَدِّدُوا، مَدِّدِي مَدِّدَا مَدِّدْنَ، لِأُمَدِّدْ لِنُمَدِّدْ.

باب مفاعله

فَاعِلٌ يُفَاعِلُ مُفَاعَلَهُ.

این فعل به معانی ذیل می آید:

۱- مشارکت، مانند: (ضارِبَ زَيْدٍ بَكَرًا) این دو به هم زدند.

۲- تعدیه، مانند: بَاعَدَ زَيْدٌ عَمْرًا یعنی زید عمر را دور کرد.

۳- تکثیر، مانند: (نَاعَمَهُ اللهُ) خداوند به او نعمت زیادی داد.

۴- معنای ثلاثی مجرد، مانند: (سَفَرٌ يَأْتِي بِزَيْدٍ) زید سفر کرد.

از این باب افعالی که به خدا نسبت داده می شود به معنای ثلاثی مجرد است، مانند: (عَافَاكَ اللهُ) خدا تو را عافیت دهد.

مفاعله چون متعدی است حتما دو اسم بعد از آن فاعل و مفعول می باشند.

صرف این فعل چنین است:

ماضي معلوم: ضَارَبَ ضَارَبَا ضَارَبُوا، ضَارَبَتْ ضَارَبْتَا ضَارَبْتُمْ، ضَارَبَتْ ضَارَبْتِي ضَارَبْتَنَا، ضَارَبْتَنِي، ضَارَبْتِنَا.

ماضي مجهول: ضَوَّرِبَ ضَوَّرِبَا ضَوَّرِبُوا، ضَوَّرَبَتْ ضَوَّرَبْتَا ضَوَّرَبْتُمْ، ضَوَّرَبَتْ ضَوَّرَبْتِي ضَوَّرَبْتَنَا، ضَوَّرَبْتَنِي، ضَوَّرَبْتِنَا.

مضارع معلوم: يُضَارِبُ يُضَارِبَانِ يُضَارِبُونَ، يُضَارِبُ يُضَارِبَانِ يُضَارِبْنَ، يُضَارِبُ يُضَارِبَانِ يُضَارِبُونَ، يُضَارِبُ يُضَارِبَانِ يُضَارِبْنَ.

مضارع مجهول: يُضَارِبُ يُضَارِبَانِ يُضَارِبُونَ، يُضَارِبُ يُضَارِبَانِ يُضَارِبْنَ، يُضَارِبُ يُضَارِبَانِ يُضَارِبُونَ، يُضَارِبُ يُضَارِبَانِ يُضَارِبْنَ.

باب را به همان تبدیل و ادغام کنیم، مانند: اِخْتَصَمَ - اِخْصَمَ - اِخْصَمَ. دو حرف خ و ص ساکن هستند لذا یا بنا بر قاعده التقاء الساکنین حرف خ مکسور می‌شود (اِخْصَمَ) و یا بنا بر قاعده ادغام مفتوح می‌گردد (اِخْصَمَ). و البته چون همزه در آغاز برای رفع التقاء الساکنین آمده بود، می‌تواند حذف شود (خِصَمَ، خَصَمَ).

معانی این باب عبارتند از:

۱- مطاوعه و اثر پذیری، مانند: (جمعتُ الناسَ فاجتمعوا) مردم را گرد هم آوردم پس جمع شدند.

۲- مشارکت، مانند: (اختصم زیدٌ و عمروٌ) زید و عمرو باهم مخاصمه کردند.

این فعل چون لازم است دو اسم بعد از آن به صورت فاعل می‌آیند.

۳- فراهم کردن، مانند: (اختبز زیدٌ) زید نان پخت.

۴- معنای ثلاثی مجرد، مانند: (كشِفَ یا اكتشفَ المعدنُ) معدن کشف شد.

صرف این فعل چنین است:

ماضی معلوم: اِكْتَسَبَ اِكْتَسَبَا اِكْتَسَبُوا، اِكْتَسَبْتُ اِكْتَسَبْتَا اِكْتَسَبْتُمْ، اِكْتَسَبْتِ اِكْتَسَبْتِمَا اِكْتَسَبْتُمْ، اِكْتَسَبْتُ اِكْتَسَبْتَنِّي، اِكْتَسَبْتِ اِكْتَسَبْتِنِي، اِكْتَسَبْتُمْ اِكْتَسَبْتُنِي.

ماضی مجهول: اُكْتَسِبَ اُكْتَسِبَا اُكْتَسِبُوا، اُكْتَسِبْتُ اُكْتَسِبْتَا اُكْتَسِبْتُمْ، اُكْتَسِبْتِ اُكْتَسِبْتِمَا اُكْتَسِبْتُمْ، اُكْتَسِبْتُ اُكْتَسِبْتَنِّي، اُكْتَسِبْتِ اُكْتَسِبْتِنِي، اُكْتَسِبْتُمْ اُكْتَسِبْتُنِي.

مضارع معلوم: يَكْتَسِبُ يَكْتَسِبَانِ يَكْتَسِبُونَ، تَكْتَسِبُ تَكْتَسِبَانِ يَكْتَسِبِينَ، تَكْتَسِبِ تَكْتَسِبَانِ تَكْتَسِبُونَ، تَكْتَسِبِينَ تَكْتَسِبَانِ تَكْتَسِبُونَ، اُكْتَسِبُ اُكْتَسِبَانِ اُكْتَسِبُونَ، اُكْتَسِبِينَ اُكْتَسِبَانِ اُكْتَسِبُونَ، اُكْتَسِبْتِ اُكْتَسِبْتَانِ اُكْتَسِبْتُونَ، اُكْتَسِبْتِينَ اُكْتَسِبْتَانِ اُكْتَسِبْتُونَ.

مضارع مجهول: يُكْتَسَبُ يُكْتَسَبَانِ يُكْتَسَبُونَ، تُكْتَسَبُ تُكْتَسَبَانِ يُكْتَسَبِينَ، تُكْتَسِبِ تُكْتَسِبَانِ تُكْتَسِبُونَ، تُكْتَسِبِينَ تُكْتَسِبَانِ تُكْتَسِبُونَ، اُكْتَسِبُ اُكْتَسِبَانِ اُكْتَسِبُونَ، اُكْتَسِبِينَ اُكْتَسِبَانِ اُكْتَسِبُونَ، اُكْتَسِبْتِ اُكْتَسِبْتَانِ اُكْتَسِبْتُونَ، اُكْتَسِبْتِينَ اُكْتَسِبْتَانِ اُكْتَسِبْتُونَ.

امر معلوم: اِكْتَسِبْ اِكْتَسِبَا اِكْتَسِبُوا، اِكْتَسِبْتُ اِكْتَسِبْتَا اِكْتَسِبْتُمْ، اِكْتَسِبْتِ اِكْتَسِبْتِمَا اِكْتَسِبْتُمْ، اِكْتَسِبْتُ اِكْتَسِبْتَنِّي، اِكْتَسِبْتِ اِكْتَسِبْتِنِي، اِكْتَسِبْتُمْ اِكْتَسِبْتُنِي.

امر مجهول: اِكْتَسِبْ اِكْتَسِبَا اِكْتَسِبُوا، اِكْتَسِبْتُ اِكْتَسِبْتَا اِكْتَسِبْتُمْ، اِكْتَسِبْتِ اِكْتَسِبْتِمَا اِكْتَسِبْتُمْ، اِكْتَسِبْتُ اِكْتَسِبْتَنِّي، اِكْتَسِبْتِ اِكْتَسِبْتِنِي، اِكْتَسِبْتُمْ اِكْتَسِبْتُنِي.

باب انفعال

اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفِعَالٌ

باب انفعال لازم و به معنای مطاوعه است، مانند: (كسرتُ الزُّجَاةَ فانكسرت) شیشه را شکستم پس شیشه شکست.

صرف این فعل چنین است:

ماضی معلوم: اِنكسَرَ اِنكسِرَا اِنكسِرُوا، اِنكسَرْتُ اِنكسَرْتَا اِنكسَرْنَا، اِنكسَرْتَ اِنكسَرْتَمَا اِنكسَرْتُمْ، اِنكسَرْتُ اِنكسَرْتُمْ اِنكسَرْتُنَّ، اِنكسَرْتُ اِنكسَرْتُنَا.

ماضی مجهول: اُنكسِرَ به... (در صیغ مجهول فعل لازم، تنها صیغه اول استعمال شده و سایر صیغه‌ها با ضمیر می آیند).

مضارع معلوم: يَنكسِرُ يَنكسِرَانِ يَنكسِرُونَ، تَنكسِرُ تَنكسِرَانِ يَنكسِرْنَ، تَنكسِرُ تَنكسِرَانِ تَنكسِرُونَ، تَنكسِرِينَ تَنكسِرَانِ تَنكسِرُونَ، اُنكسِرُ نَنكسِرُ.

مضارع مجهول: يُنكسِرُ به... (در صیغ مجهول فعل لازم، تنها صیغه اول استعمال شده و سایر صیغه‌ها با ضمیر می آیند).

امر معلوم: لِيَنكسِرْ لِيَنكسِرَا لِيَنكسِرُوا، لِتَنكسِرْ لِتَنكسِرَا لِیَنكسِرْنَ، اُنكسِرْ اُنكسِرَا اُنكسِرُوا، اُنكسِرِي اُنكسِرَا اُنكسِرْنَ، لِاُنكسِرْ لِنَنكسِرُ.

امر مجهول: لِيُنكسِرْ به... (در صیغ مجهول فعل لازم، تنها صیغه اول استعمال شده و سایر صیغه‌ها با ضمیر می آیند).

باب تَفَعَّلَ

تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعَّلَ.

در باب تفعّل نیز قواعد خاصی وجود دارد که از جمله آنها:

۱ - در صیغه‌های مضارع که دو ت قرین هم می‌شوند حذف یکی از آنها جایز است، مانند: تتصرفُ - تصرف.

۲ - اگر فاء الفعل (ت، ث، ج، د، ذ، ز، س، ش، ص، ض، ط، ظ) باشد جایز است همجنس کردن تا باب و ادغام آن و اگر این کار منجر به ابتداء به ساکن شود همزه مکسوره در ابتدای صیغه آورده می‌شود، مانند: تَثَبَّتَ - ثَبَّتَ - اِثْبَتَ و همچنین اِتَّبَعَ، اِدَّتَرَ، اَذَكَرَ، اِرَّيَّنَ.

۳ - لام الفعل فعل مضاعف به یا تبدیل می‌شود، مانند: ظَنَّ - تَظَنَّ - تَظَّنَّ - تَظَّنَى - تَظَّنَى و نیز تَسَرَّى.

۴ - در مصدر ناقص واوی، واو قلب به یا شده و ماقبل خود را مکسور می‌نماید. در مصدر ناقص یائی نیز یا ماقبل خود را مکسور می‌نماید، مانند: تَرَجُّوْ تَرَجُّوْ تَرَجُّوْ تَرَجُّوْ و نیز تَوَلَّى.

معانی این باب عبارتند از:

۱- مطاوعه، مانند: (أَدَّبْتُ فَتَأَدَّبَ) ادبش کردم و او ادب شد.

۲- خود را به زحمت انداختن، مانند: (تَكَلَّفَ و تَحَلَّمَ زَيْدٌ) زید خود را به زحمت انداخت یا حلم را بر خود تحمیل کرد.

۳- گرفتن، مانند: (تَبَّيْتُ زَيْدًا) زید را فرزند خود خواند.

۴- طلب کردن، مانند: (تَنَجَزْتُ الْوَعْدَ) وفای به عهد را خواستار شد.

۵- به تدریج انجام دادن کاری، مانند: (تَجَرَّعَ الْمَاءَ) جرعه جرعه آب را نوشید.

۶- دوری کردن، مانند: (تَأْتَمَّ زَيْدٌ) زید از گناه دوری کرد.

۷- شکایت کردن، مانند: (تَطَلَّمَ زَيْدٌ) زید از ستم شکوه کرد.

۸- بیوه شدن، مانند: (تَأَيَّمْ هِنْدٌ) هند بیوه شد.

۹- معنای ثلاثی مجرد، مانند: (تَبَسَّمَ زَيْدٌ) زید خندید.

صرف این فعل چنین است:

ماضی معلوم: تَفَهَّمْتُ تَفَهَّمَا تَفَهَّمُوا، تَفَهَّمْتُمْ تَفَهَّمْتُمَا تَفَهَّمْتُمْ، تَفَهَّمْتُمْ تَفَهَّمْتُمَا تَفَهَّمْتُمْ، تَفَهَّمْتُمْ تَفَهَّمْتُمَا تَفَهَّمْتُمْ.

ماضی مجهول: تُفَهَّمُ... (در صیغ مجهول فعل لازم، تنها صیغه اول استعمال شده و سایر صیغه‌ها با ضمیر می آیند).

مضارع معلوم: يَتَفَهَّمُ يَتَفَهَّمَانِ يَتَفَهَّمُونَ، تَتَفَهَّمُ تَتَفَهَّمَانِ يَتَفَهَّمْنَ، تَتَفَهَّمُ تَتَفَهَّمَانِ تَتَفَهَّمُونَ، تَتَفَهَّمِينَ تَتَفَهَّمَانِ تَتَفَهَّمْنَ، أَتَفَهَّمُ نَتَفَهَّمُ.

مضارع مجهول: يُتَفَهَّمُ... (در صیغ مجهول فعل لازم، تنها صیغه اول استعمال شده و سایر صیغه‌ها با ضمیر می آیند).

امر معلوم: لِتَفَهَّمْ لِتَفَهَّمَا لِتَفَهَّمُوا، لِتَفَهَّمْ لِتَفَهَّمَا لِتَفَهَّمْنَ، تَتَفَهَّمِي تَتَفَهَّمَانِ تَتَفَهَّمْنَ، تَتَفَهَّمِينَ تَتَفَهَّمَانِ تَتَفَهَّمْنَ، أَتَفَهَّمِي نَتَفَهَّمِي.

امر مجهول: لِيَتَفَهَّمْ... (در صیغ مجهول فعل لازم، تنها صیغه اول استعمال شده و سایر صیغه‌ها با ضمیر می آیند).

تفاعل

تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلًا.

در این باب نیز قواعدی جاری است که از جمله آنها:

۱ - در صیغه‌های مضارع که دو ت قرین هم باشند، حذف یکی جایز می‌باشد، مانند: تتضارب تضاربًا

۲ - اگر فاء الفعل یکی از حروف (ت، ث، ح، د، ذ، ز، س، ش، ص، ض، ط، ظ) باشد، تا باب همجنس فاء الفعل شده و در آن ادغام می‌شود، مانند: تَثَاقَلْ - تَثَاقَلْ - تَثَاقَلْ - إِثَاقَلْ.

۳ - در مصدر ناقص واوی، و قلب به یا شده و ماقبل خود را مکسور می‌نماید. در مصدر ناقص یائی نیز ی ماقبل خود را مکسور می‌نماید، مانند: تَدَاعَوْ تَدَاعَى تَدَاعَى و نیز تَوَالَى. معانی این باب عبارتند از:

- ۱- مشارکت، مانند: (تضارب زید و عمرو) زید و عمرو به همدیگر زدند. یا تضارب رجلان. هر دو اسم در این صورت فاعل می‌باشند.
- ۲- مطاوعه و اثر پذیری، مانند: (باعدتُهُ فَبَاعَدَ) او را دور کردم و او دور شد.
- ۳- تظاهر، مانند: (تمارض زید و تجاهل عمرو) زید خود را به مریضی زد، زید خود را به نادانی زد.
- ۴- ورود به تدریج، مانند: (توارد القوم) مردم به تدریج وارد شدند.
- ۵- معنای ثلاثی مجرد، مانند: (عَلَىٰ يَا تَعَالَىٰ اللَّهُ) خدا بلند مرتبه است.

صرف این فعل چنین است:

ماضی معلوم: تَسَاوَى تَسَاوَا، تَسَاوَتْ تَسَاوَتَا تَسَاوَيْنَ، تَسَاوَيْتَ تَسَاوَيْتَمَا تَسَاوَيْتُمْ، تَسَاوَيْتِ تَسَاوَيْتِمَا تَسَاوَيْتُنَّ، تَسَاوَيْتُ تَسَاوَيْتُنَا.

ماضی مجهول: تُسَاوَى به... (در صیغ مجهول فعل لازم، تنها صیغه اول استعمال شده و سایر صیغه‌ها با ضمیر می‌آیند).

مضارع معلوم: يَتَسَاوَى يَتَسَاوَا، يَتَسَاوَتْ يَتَسَاوَتَا يَتَسَاوَيْنَ، يَتَسَاوَيْتَ يَتَسَاوَيْتَمَا يَتَسَاوَيْتُمْ، يَتَسَاوَيْتِ يَتَسَاوَيْتِمَا يَتَسَاوَيْتُنَّ، يَتَسَاوَيْتُ يَتَسَاوَيْتُنَا.

مضارع مجهول: يُتَسَاوَى به... (در صیغ مجهول فعل لازم، تنها صیغه اول استعمال شده و سایر صیغه‌ها با ضمیر می‌آیند).

امر معلوم: لِيَتَسَاوَا لِيَتَسَاوَا، لِيَتَسَاوَتْ لِيَتَسَاوَتَا لِيَتَسَاوَيْنَ، لِيَتَسَاوَيْتَ لِيَتَسَاوَيْتَمَا لِيَتَسَاوَيْتُمْ، لِيَتَسَاوَيْتِ لِيَتَسَاوَيْتِمَا لِيَتَسَاوَيْتُنَّ، لِيَتَسَاوَيْتُ لِيَتَسَاوَيْتُنَا.

امر مجهول: لِيُتَسَاوَى به... (در صیغ مجهول فعل لازم، تنها صیغه اول استعمال شده و سایر صیغه‌ها با ضمیر می‌آیند).

باب افعال

أَفْعَلَّ يَفْعَلُّ افعال.

این باب به دو معنا آمده است که عبارتند از:

- ۱- داخل شدن، (اِسْوَدَّ اللَّيْلُ) شب وارد سیاهی شد و یا (اَحْمَرَّ البُسْرُ) یعنی خرما وارد قرمزی شد..
- ۲- مبالغه، (اَحْمَرَّ الحديدُ) آهن بسیار سرخ شد.

صرف این فعل چنین است:

ماضی معلوم: اِحْوَلَّ اِحْوَلَّ، اِحْوَلَّتْ اِحْوَلَّتَا اِحْوَلَّتُنَّ، اِحْوَلَلْتُمْ اِحْوَلَلْتُمَا اِحْوَلَلْتُمْ، اِحْوَلَلْتِ اِحْوَلَلْتِمَا اِحْوَلَلْتُنَّ، اِحْوَلَلْتُ اِحْوَلَلْتُنَا.

ماضی مجهول: اِحْوَلَّ بِهِ اِحْوَلَّ بِهِمَا اِحْوَلَّ بِهِمْ، اِحْوَلَّ بِهَا اِحْوَلَّ بِهِمَا اِحْوَلَّ بِهِنَّ، اِحْوَلَّ بِكَ اِحْوَلَّ بِكُمْ، اِحْوَلَّ بِكُم، اِحْوَلَّ بِكُنَّ، اِحْوَلَّ بِكُنَّ، اِحْوَلَّ بِكُنَّ، اِحْوَلَّ بِكُنَّ.

باب افعیلال

أفعالٌ یفعلُ أفعیلال.

این باب به دو معنا آمده است که عبارتند از:

۱- تدریج، (احماراً الحدید) آهن به تدریج قرمز شد.

۲- مبالغه در الوان و عیوب، (؟).

صرف این فعل چنین است:

ماضی معلوم: إحمَارًا إحمَارًا، إحمَارَتَ إحمَارَتَا إحمَارَزْنَ، إحمَارَزْتَ إحمَارَزْتُمَا إحمَارَزْتُمْ،
إحمَارَزْتُ إحمَارَزْتُمْ،
إحمَارَزْتُ إحمَارَزْنَا.

ماضی مجهول: أحمورٌبه... (در صیغ مجهول فعل لازم، تنها صیغه اول استعمال شده و سایر صیغه‌ها با ضمیر می آیند).

مضارع معلوم: یحمَارُ یحمَارَانِ یحمَارُونَ، تَحْمَارُ تَحْمَارَانِ یَحْمَارِنَ، تَحْمَارُ تَحْمَارَانِ تَحْمَارُونَ،
تَحْمَارِينِ تَحْمَارَانِ تَحْمَارِنَ، أحمَارُ نَحْمَارُ.

مضارع مجهول: یُحمَارُبه... (در صیغ مجهول فعل لازم، تنها صیغه اول استعمال شده و سایر صیغه‌ها با ضمیر می آیند).

امر معلوم: لِیحمَارِ (لِیحمَارًا لِیحمَارًا) لِیحمَارِرُوا، لِتَحْمَارِ لِتَحْمَارِرُوا، لِتَحْمَارِنَ لِتَحْمَارِنَ، تَحْمَارِ
تَحْمَارِرَا تَحْمَارِرُوا، تَحْمَارِرِ تَحْمَارِرَا تَحْمَارِنَ، لِأحمَارِ لِنَحْمَارِرُ.

امر مجهول: لِیُحمَارِ... (در صیغ مجهول فعل لازم، تنها صیغه اول استعمال شده و سایر صیغه‌ها با ضمیر می آیند).

أفعال رباعی مجرد و مزید

أفعال رباعی مجرد و مزید زیاد نیستند، مشهور از افعال رباعی مجرد، فعل فَعَلَّهَ می باشد که ماضی و مضارع آن چنین است: فَعَلَّلَ یُفَعِّلُ.

صیغه مشهور این فعل صیغه دَخْرَجَ یعنی غلطاندن می باشد که ماضی و مضارع و امر آن چنین است:
دَخْرَجَ یُدْخِرُ لیدْخِرُ دَخْرَجُ.

رئوس صیغه‌های این فعل عبارتند از:

سه باب مشهور رباعی مزید نیز به قرار زیرند.

۱ - تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعَّلَ، به معنای مطاوعه، مانند: تَدَخَّرَجَ یَتَدَخَّرَجُ تَدَخَّرَجُ.

۲ - اِفْعَلَّلَ یُفَعِّلُ اِفْعَلَّلَ، به معنای مطاوعه، مانند: اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِحْرَنْجَمَ .

۳ - اِفْعَلَّلَ یُفَعِّلُ اِفْعَلَّلَ، به معنای مبالغه و تأکید، مانند: اِفْشَعَرَ یَفْشَعِرُ اِفْشَعَرًا و اِطْمَنَّ یُطْمِنُّ

إِطْمِئْنَانَ - اطمینان.

فعل غیر متصرف

فعلی که تمام صیغه‌های ماضی، مضارع و امر نداشته باشد، فعل غیر متصرف می‌نامند، مانند:

۱ - زال یزال، کاد یکاد، اوشک یوشک، طفق یطفق که فعل امر ندارند.

۲ - تبارک، خلا، عدا، حاشا، طال، قل، لیس، دام، نغم، عسی، که مضارع و امر ندارند.

۳ - أَحْسَنَ أَحْسِنُ، که مضارع ندارند.

۴ - تعالَ (بیا) هاتَ (بیاور) هاءِ (بیاور) هاءِ (بگیر) هِیَّ (بشتاب) که ماضی و مضارع ندارند.

اسم فعل

کلمه‌ای که معنای فعل دارد ولی وزن فعل ندارد و یا وزن فعل دارد ولی چون اسم تنوین می‌پذیرد، اسم فعل نامیده می‌شود، مانند: هیهات یعنی دور شد و صَهَ یعنی ساکت شو و افِ یعنی بیزار هستم.

مَخْبِي مَوْجَلُ.

اگر ثلاثی مجرد، مثال واوی باشد و فاء‌الفعل آن در مضارع حذف شود، مصدر میمی آن بر وزن مَفْعِلُ می‌آید، مانند: مَوْعِدُ.

البته مطابق سماع مصادر ذیل نیز مصدر میمی هستند:

مَزِيد مَبِيْت مَصِيْر مَجِيء مَحِيْض مَسْأَلَة مَحْمَدَة مَحَبَّة مَوَدَّة مَغْفِرَة مَعْرِفَة مَعْرِفَة مَعْرِفَة مَعْصِيَة مَعِيْشَة.

مصدر میمی در غیر ثلاثی مجرد، بر وزن مضارع مجهول است با این تغییر که به جای حرف مضارع، م مضمومه می‌آید، مانند: مُكْرَمٌ مُصْرَفٌ مُقَاتِلٌ مُدْخَرَجٌ مُتَدَخَرَجٌ.

مصدر صناعی

مصدر صناعی، کلمه‌ای است که معنای مصدری داشته باشد. چنین مصدری با افزایش یا مشدد و تا مدور در آخر آن ایجاد می‌گردد، مانند: جاهلیة عالمیة حیوانیة تبعیة و در مثل ایرانیة لبنانیة یا نسبت حذف می‌گردد.

اگر چیزی از آخر اسمی حذف شده باشد، موقع ایجاد مصدر صناعی، محذوف بر می‌گردد، مانند: شِیْة - شَوِيَّة، صغری - صغروِيَّة، کبری - کبروِيَّة.

مصدر مجهول

گاهی مصدر، مصدر برای فعل معلوم است و در این صورت به فاعل استناد داده می‌شود. به چنین مصدری مصدر معلوم گویند، مانند ضَرْبًا در این مثال: ضَرْبَ زَيْدٍ بَكْرًا ضَرْبًا. و گاهی مصدر برای فعل مجهول است و در این صورت به نائب فاعل استناد داده می‌شود. به چنین مصدری مصدر مجهول گویند، مانند: ضَرْبَ بَكْرٍ ضَرْبًا.

البته ظاهر مصدر معلوم و مجهول (ضَرْبًا در دو مثال بالا) فرقی ندارد و فقط اسناد آنها به فعل معلوم و مجهول موجب اختلاف بین آنها می‌شود.

اسم مصدر

اسم مصدر کلمه‌ای است که دلالت بر حاصل و نتیجه مصدر می‌کند و وزن آن قیاسی نیست، مانند: حُبٌّ، بُغْضٌ، غُسْلٌ.

مصدر مرّ و نوع

کلمه‌ای که بعد از فعل می‌آید و یک بار وقوع فعل را معین می‌کند، مصدر مرّ نامیده می‌شود، مصدر مرّ در ثلاثی مجرد بر وزن فَعْلَة می‌باشد، مانند: ضَرْبُهُ ضَرْبَةً و در غیر ثلاثی مجرد، با افزودن ه مدور بر آخر مصدر اصلی بدست می‌آید، مانند: اکرام - اکرامَة، تصریف - تصریفة.

مصدر نوع در ثلاثی مجرد بر وزن فِعْلَة و در غیر ثلاثی مجرد با افزودن ه مدور در آخر مصدر اصلی

ایجاد می‌شود و البته باید به اسم بعد خود اضافه شود، مانند: جَلَسْتُ جَلِيسَةً الامير، تکاملنا تَكَامِلَةً الحقیقی.

اگر مصدر اصلی در ثلاثی مجرد بر وزن فَعْلَةٌ و در ثلاثی مجرد با تا باشد، در مصدر مرّۀ باید قید واحده اضافه شود، مانند: رحمةً واحدهً، اجابةً واحدهً، اقامةً واحدهً.

۲ - جامد و مشتق

جامد اسمی است که از چیزی گرفته نشده باشد، مانند رجل. و مشتق اسمی است که از کلمه‌ای دیگر اخذ شده باشد، مانند عالم.

جامد و مشتق، می‌توانند صفت و یا موصوف باشند.

موصوف، اسمی است برای ذات، و صفت اسمی است برای ذات یا حدث.

البته اسم جامد فقط می‌تواند موصوف باشد، مگر جامداتی که ملحق به مشتق شده‌اند، این جامدات نیز می‌توانند صفت هم باشند، مانند: اسد که جامد است ولی به مشتقات ملحق شده‌است چرا که به معنای شجاع است و شجاع مشتق می‌باشد.

و اسم مشتق فقط می‌تواند صفت باشد مگر مشتقاتی که ملحق به جامد شده‌اند، مانند سیاره در صورتی که به معنای اتومبیل بیاید و صحیفه در صورتی که به معنای جریده استعمال شود.

اسم مشتق بر هشت قسم است که عبارتند از: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، اسم تفضیل، اسم مبالغه، اسم مکان، اسم زمان، اسم آلت.

اسم فاعل

اسم فاعل اسمی است که فعل از آن صادر شده باشد. این اسم در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل بوده و در ثلاثی مزید، م زائده مضمومه بجای حرف مضارع آورده و ماقبل آخر آن مکسور می‌شود، مانند: يُكْرِمُ - مُكْرِمٌ.

اسم فاعل مفرد و مثنی و جمع داشته و هر کدام مذکر و مؤنث دارند که جمعا شش صیغه خواهند شد وزن آنها در ثلاثی مجرد، فاعل فاعلان فاعلون فاعلة فاعلتان فاعلات می‌باشد.

در ثلاثی مزید نیز در مثنی مذکر الف و نون مکسوره، در جمع مذکر واو و نون مفتوحه افزوده می‌شود. و انتهای آن تنوین می‌پذیرد.

در مفرد مؤنث ة مدور و در مثنی الف و نون مکسوره بعد از ت، و در جمع الف و تا ممدوده افزوده می‌شود.

شش صیغه ثلاثی مزید از باب افعال چنین صرف می‌شود

مکرمٌ مکرمان مکرمون مکرمَةٌ مکرمتان مکرمات.

اسم فاعل چون فعل، باید به فاعل اسناد بیابد و لذا احتیاج به ضمیر دارد، این ضمائر عبارتند از: در

صیغه اول هو، انت، انا در صیغه دوم هما، انتما، نحن در صیغه سوم هم، انتم، نحن در صیغه چهارم هی، انت، انا در پنجم هما، انتما، نحن و در ششم هن، انتن، نحن که بر حسب مورد استفاده می‌شوند، مانند: هو ضارب، انت ضارب، انا ضارب، هن ضاربات، انتن ضاربات، نحن ضاربات و...

اسم مفعول

اسم مفعول اسمی است که فعل بر آن انجام گیرد، اسم مفعول در ثلاثی مجرد بر وزن مفعول و در ثلاثی مزید م زائده مضمومه به جای حرف مضارع مجهول آورده می‌شود و انتهای آن تنوین می‌پذیرد، مانند: یُکْرَمُ - مُکْرَمٌ.

اسم مفعول نیز مانند اسم فاعل شش صیغه دارد. شش صیغه مجرد آن: مفعول مفعولان مفعولون مفعولة مفعولتان مفعولات.

و شش صیغه مزید نیز از باب افعال عبارت است از: مُکْرَمٌ مُکْرَمَانِ مُکْرَمُونَ مُکْرَمَةٌ مُکْرَمَاتٌ

تذکر: چون اسم مفعول از مضارع مجهول اخذ می‌شود، باید حتما خودش متعدی و یا متعدی به حرف جر باشد. (فعل لازم چون مفعولندارد که نائب فاعل واقع شود، مجهول نمی‌شود)، اگر فعل متعدی باشد شش صیغه به همان صورت که گفته شد صرف می‌شود ولی اگر لازم باشد، اسم تغییر نکرده و ضمائر تغییر می‌پذیرند و در این صورت اسم مفعول مطابق ضمائر، چهارده صیغه خواهد داشت. دقت کنید: مذهب به مذهب بهما مذهب بهم مذهب بها مذهب بهما مذهب بهن مذهب بک مذهب بکما مذهب بکم مذهب بک مذهب بکما مذهب بکن مذهب بی مذهب بنا.

صفت مشبیه

اسمی که دلالت بر ثبوت صفتی برای صاحبش می‌نماید، صفت مشبیه فقط از فعل لازم گرفته می‌شود. صفت مشبیه مذکر در ثلاثی مجرد مشروط بر اینکه فعل دلالت بر رنگ، عیب، و زیور کند، بر وزن أَفْعَلٌ و مؤنث آن بر وزن فَعْلَى خواهد بود، مانند: أَحْمَرُ حَمْرًا، أَعْوَرُ عَوْرًا.

صفت مشبیه در غیر ثلاثی مجرد وزن خاصی نداشته و سماعی است. اسامی ذیل صفت مشبیه می‌باشند:

شریف، شجاع، جبان، سیّد، صَعْبٌ، صُلْبٌ، ذَلُولٌ، بَطْلٌ، صِفْرٌ، نَجَسٌ، غَضْبَانٌ، عُرْيَانٌ.

گاهی صفت مشبیه بر وزن اسم فاعل و مفعول می‌آید، مانند: طاهر و محمود در طاهرالقلب، محمودالمقاصد.

صفت مشبیه در ثلاثی مزید بر وزن اسم فاعل همان فعل می‌آید، مانند: مُعْتَدِلٌ، مستقیم.

صفت مشبیه صرف می‌شود و می‌تواند شش صیغه بپذیرد، با ة مؤنث می‌شود و با ان مکسوره و یا بن

مکسوره تشنیه گردد، جمع آن از اصول جمع مکسر پیروی می‌کند.
البته استعمال صیغه‌های شش گانه نیز سماعی است.

اسم تفضیل

اسم تفضیل، اسمی است که بر بیشتر بودن وصف موصوف دلالت کند.

وزن اسم تفضیل در مذکر **أَفْعَل** و در مؤنث **فُعْلَى** است.

اسم تفضیل فقط از ثلاثی مجرد معلوم تام متصرف اخذ می‌شود مشروط بر اینکه فعل دلالت بر رنگ، عیب و زیور نکند و صلاحیت افضلیت داشته باشد.

بنابراین اسم تفضیل از ثلاثی مزید، فعل رباعی، فعل مجهول، فعل ناقص و فعل غیر متصرف اخذ نمی‌شود. نیز از افعالی چون مات، که صلاحیت افضلیت ندارند، فعل تفضیل ساخته نمی‌شود.

بیان تفضیل در این موارد با آوردن مصدر اصلی و استعمال صیغه تفضیل از فعل مناسب امکان‌پذیر است، مانند: **هَذَا أَشَدُّ حُمْرَةً مِنْ ذَلِكَ**، **زَيْدٌ أَكْثَرُ عَيْبًا مِنْ عَمْرٍو**.

تفضیل به چهار صورت امکان‌پذیر است که عبارتند از:

- بعد از اسم تفضیل من و مجرور آن بیاید، مانند: **زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو**، **هَذَا أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو**.

- اسم تفضیل به نکره اضافه شود، مانند: **زَيْدٌ أَفْضَلُ رَجُلٍ**، **هَذَا أَفْضَلُ امْرَأَةٍ**. در این صورت مطابقت

اسم تفضیل در مذکر و مؤنث و نیز در افراد و تشنیه و جمع لازم نیست.

- اسم تفضیل بر ال تعریف وارد شود، مانند: **زَيْدٌ الْأَفْضَلُ وَ هَذَا الْفُضْلَى**، **زَيْدَانِ الْأَفْضَالِ**، **هَذَا الْفُضْلَانِ**. در این صورت مطابقت لازم است.

- اسم تفضیل بر معرفه اضافه شود، مانند: **زَيْدٌ أَفْضَلُ النَّاسِ**، در این صورت مطابقت و عدم مطابقت

جایز است.

گاهی صیغه تفضیل می‌آید ولی معنای تفضیل ندارد بلکه معنای صفت مشبیه دارد، مانند: **اللَّهُ أَعْلَمُ**

یعنی **عَالِمٌ**.

کلمه خیر و شر نیز به عنوان تخفیف **أَخْيَرُ** و **أَشَرُّ** استعمال شده اند، در این صورت مؤنث خیر و شر،

خَيْرَةٌ و **شَرَّةٌ** و **شُرَى** خواهد بود.

اسم مبالغه

اسمی است که دلالت بر کثرت صدور فعل یا وصف از فاعل و موصوف می‌نماید. صیغه مبالغه هر

چند غالباً بر وزن **فَعَال** است ولی سماعی است، برخی صیغه‌های این اسم عبارتند از: **كذوب**، **رحيم**،

قيوم، **قُدُوس**، **جَلَاد**، **شَرِير**، **نَذِير**، **دِرَاك**.

اسم مبالغه نیز قابل صرف و شش صیغه دارد ولی ممکن است همه صیغه‌های آن استعمال نشده

باشند.

اسم مکان

اسمی است که دلالت بر وقوع فعل می‌کند. اسم مکان در ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعَلٌ و مَفْعَلٌ و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن اسم مفعول است، در این صورت فارق اسم مفعول و اسم مکان قرینه خواهد بود. برخی اسمهای مکان عبارتند از: مَجْلِس، مَضْرِبٌ (محل زدن) مَوْعِد، مجری، مطبخ، مسجد. تذکر: مَفْعَلِ اسم مکان است برای فعل صحیح که مضارع آن مکسورالعین باشد، مانند: يَضْرِبُ - مَضْرِبٌ و یا فعل مثال که مضارع آن محذوف الفاء باشد، مانند: يَعِدُ - مَوْعِد. و در غیر این دو مورد صیغه مَفْعَلٌ بکار می‌رود، البته مَعْرَبٌ مُنْبِتٌ، مَسْجِدٌ، مَطْبَعٌ، مَشْرِقٌ، با اینکه مضارع آنها صحیح مکسورالعین و یا مثال محذوف الفاء نیست، استعمال شده‌اند ولی چنین صیغه‌های سماعی بوده و نادر هستند.

اسم زمان

اسم زمان اسمی است که دلالت بر زمان وقوع فعل می‌کند. صیغه اسم زمان مثل اسم مکان و مصدر میمی است و فارق بین آنها فقط قرینه می‌باشد. البته گاهی به آخر اسم زمان ه ملحق می‌شود، مانند: مَيْسَرَةٌ یعنی زمان یسر و آسانی.

اسم آلت

اسم آلت اسمی است که دلالت بر ایجاد فعل می‌کند. اسم آلت از ثلاثی مجرد ساخته شده و بر وزن مَفْعَلٌ و مِفْعَالٌ و مِفْعَلَةٌ می‌آید، مانند: مَنشَرٌ و مَنشارٌ و مَنشَرَةٌ، مِفْتَحٌ و مِفْتَاحٌ و مِفْتَحَةٌ.

۳ - مذکر و مؤنث

اسم یا مذکر است و یا مؤنث و هر کدام یا حقیقی هستند و یا مجازی، مذکر و مؤنث حقیقی اسمی هستند که مذکر و مؤنث انسانی و حیوانی داشته باشند و غیر اینها همه مجازی هستند. مثلاً رجل و جمل، مرثه و ناقه مذکر و مؤنث حقیقی هستند و قلم و جدار و نیز دار و حجره مؤنث مجازی می‌باشند.

اسم مذکر یا قابلیت تأنیث با ه، الف مقصوره، الف ممدوده دارد و یا قابلیت تأنیث ندارد.

اسم مذکری که قابلیت تأنیث با ادوات تأنیث را ندارد به خاطر جهاتی است از جمله:

- اساساً مؤنثی ندارد، چون: قلم.

- برای مؤنث آن لفظ خاصی وجود دارد، مانند: اب که مؤنث آن لفظ ام می‌باشد.

- برای مذکر و مؤنث بطور مساوی استعمال می‌شود، مانند: مصدر مذکر (زید عدل و هند عدل)،

اوزان مبالغه (زید منطیق و هند منطیق)، اسم بر وزن فعول به معنای فاعل و فعیل به معنای مفعول،

مانند: زید صبور هند صبور و زید جریح و هند جریح.

وصف مؤنثی که فقط مبین صفات زنان است، می‌تواند مؤنث شود هر چند غالباً چنین نمی‌شود، مانند: حائض و حامل.

اسم مؤنث نیز یا لفظی است و آن زمانی است که علامت تأنیث ه، الف مقصوره، الف ممدوده داشته باشد، مانند: امرئة حُبلی صحراء و یا معنوی است و آن زمانی است که علامت تأنیث نداشته باشد، مانند: مریم، پسر.

اسامی ذیل مؤنث معنوی هستند.

- مؤنث حقیقی، چون: مریم، زینب، هند، اخت، ام.

- اسامی شهرها، مانند: نجف، کربلا، تهران، ایران.

- اسامی اعضای جفتی در بدن، مانند: عین، اذن، ید، رجل.

- اسامی بادها، مانند: صبا، جنوب، شمال، دبور.

- نیز اسامی دیگری که همگی سماعی هستند، مانند: ارض، شمس، اصْبَح، سَقَر، حرب، دار، ریح، سن، عصا، عین، قوس، کاس، نار.

برخی اسامی نیز استعمال مذکر و مؤنث در آنها جایز است.

- همه کلمات به اعتبار لفظشان، در این موارد معامله مذکر نمودن به اعتبار لفظ و معامله مؤنث به اعتبار معنا جایز است.

- اسامی قبائل چون عاد، ثمود، اوس، خزرج، مانند: کَذَّبَتْ ثمودُ، اماالشمود فهدیناهم.

- اسامی اجناس جمعی، مانند: نخل.^۱

- اسامی دیگری که بدون قانده‌ای خاص چنین وضعیتی دارند، مانند: حَمْر، دِرْع، سَکین، سَلْم، ضُحی، عَضُد، عَقَاب، عَقْرَب، عُنُق، عنکبوت، فَرَس، قِدْر، لسان، مِلْح، ماء.

تطابق اسناد فعل به فاعل

- اگر فعل به مؤنث حقیقی لفظی و معنوی و یا ضمیر آنها اسناد داده شود، فاعل باید مؤنث باشد، مانند: جائت امرئة، جائت هند، یا امرئة جائت و هندُ جائت. مگر اینکه بین فعل و فاعل فاصله بیفتد که در این صورت هر دو جایز است، مانند: جائت یا جاء الیوم هندُ.

و اگر فعل به مؤنث مجازی اسناد داده شود، اگر اسناد به ضمیر آن باشد، باید مؤنث باشد، مانند: الشمس طلعت، و اگر به خود فعل اسناد داده شد، تأنیث و تذکیر آن جایز است، مانند: طلعت الشمس، طلع الشمس مگر فاصله بین فعل و فاعل ایجاد شده باشد که در این صورت مذکر بهتر

^۱ - کَانَهُمْ اَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ، حاقه، ۷ و نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ، قمر، ۲۰.

است، مانند: طلع اليوم الشمس.

- اگر فعل به ضمیر جمع مکسر و جمع مؤنث سالم اسناد داده شود، جایز است رعایت معنی و ارجاع ضمیر جمع مذکر یا مؤنث، مانند: الرجال جاؤا و مانند: المطلقات یتربصن، و جایز است رعایت لفظ و ارجاع ضمیر مفرد مؤنث، مانند: الرجال جائت.

و اگر فعل به خود فاعل جمع مکسر و جمع مؤنث سالم نسبت داده شود، لازم است فعل مفرد بوده و مذکر و مؤنث هر دو جایز است، مانند: جاء الرجال، جائت الرجال، جاء المسلمات، جائت المسلمات. و مانند اذا جاءك المؤمنات، قالت الاعراب.

توجه به تتمه بحث گذشته (برخی اسامی نیز استعمال مذکر و مؤنث در آنها جایز است)، نیز در اینجا لازم است.

علامت تأیید

علامات تأیید عبارتند از:

- تا مدور، این علامت در اسم فاعل، مفعول، صفت مشبیه، اسم منسوب. نیز برخی جوامد، فایده تأیید حقیقی می‌نماید، مانند: ضاریة، مضروبة، شریفة، ایرانیة، امرئة.

- الف منصوره، این علامت در برخی اوصافی که بر وزن فَعْلان هستند و اسم تفضیل، دلالت بر تأنیث حقیقی می‌نماید، مانند: سَکری، فُضلی.

- الف ممدوده، این علامت در صفت مشبیه که بر وزن افعال باشد، دلالت بر تأنیث حقیقی می‌نماید، مانند: حَمراء، عَمیاء.

همه علامات تأنیث در غیر این موارد دلالت بر تأنیث مجازی می‌کند و البته قاعده خاصی نداشته و سماعی هستند، مانند تَمرة، عِدَّة، اقامه، دعوی، رُجعی، اَرَبی، حباری، صحراء، فقهاء، اربعاء، عاشوراء. چند نکته:

- تا مدور علاوه بر تأنیث، دلالت بر وحدت هم می‌کند، مانند: تَمرة، ضریبة.

- تا و الف ممدوده و مقصوره زمانی علامت تأنیث هستند که زائده باشند و اگر از حروف اصلی باشند، و یا ملحق به اصلی باشد، علامت تأنیث نیستند، مانند: وقت، سبت، طلحة، معاویة، روایة، علامة، فهامة، رحی، رضا، مرمی، موسی، قراء، سماء، انا، دعا، اعطا، زکریا، حرباء.

۴ - متصرف و غیر متصرف

اسم متصرف اسمی است که مثنی و جمع دارد، مصغر و منسوب الیه می‌شود، مانند: رجل که اسامی رَجَلان، رَجال، رُجیل، رَجلی، از آن استعمال شده‌اند و غیر متصرف چنین نیست، مانند: ؟

تثنیه

مثنی اسمی است که دلالت بر دو فرد از جنس خودش دارد. علامت مثنی الحاق ان مکسوره یا ین در آخر کلمه است، مانند: رَجَلان، رَجَلین، بنابراین کلمه حسین، بحرین مثنی نیستند. چون دراولی ن از حروف اصلی است و دومی دلالت بر دو بحر نمی‌نماید بلکه اسم بلد می‌باشد. شیوه تثنیه نمودن اسمهای مختلف:

- برای مثنی نمودن اسم صحیح، به آخر آن علامت مثنی الحاق می‌شود، مانند: زید - زیدان.

- در اسم منقوصی که لام الفعل آن حذف شده باشد، حرف محذوف عود می‌کند، مانند: هاد - هادیان.

- اسم مقصور سه حرفی که الف آن منقلب از واو است، الف به اصل خود باز می‌گردد، مانند: عصا -

عصوان، ربا - ربوان. و اگر الف منقلب از واو نباشد و یا سه حرف بیشتر باشد، الف مقصوره به یا

تبدیل می‌گردد، مانند: مصطفی - مصطفیان، فتی - فتیان، مستشفی - مستشفیان.

- اسم مقصوری که لام الفعل آن به خاطر التقاء ساکنین حذف شده‌است، محذوف هنگام مثنی شدن

بر می‌گردد، مانند: عصا - عصوان.

- اسم ممدودی که همزه آن اصلی است به حال خود باقی می‌ماند ولی اگر همزه علامت مؤنث است،

تبدیل به واو می‌گردد، مانند: حمراء - حمراوان و اگر همزه منقلبه یا زائده است تبدیل همزه به واو و

یا باقی ماندنش جایز است، مانند: دعاء - دعاءان و دعاوان.

- اسم ثلاثی محذوف اللام اگر دو حرفی باشد، لام الفعل آن باز می‌گردد، مانند: اب - ابوان، البته سه اسم ید و فم و دم استثنا هستند و لامالفعل آن باز نمی‌گردد و به همین صورت تشبیه می‌شوند (یدان، فمان، دمان).

- در مرکب اضافی، جزء اول تشبیه می‌شود، مانند: عبدالله - عبدی الله. - در مرکب مزجی و اسنادی واژه ذوا یا ذوی به مذکر و واژه ذواتا یا ذواتی به مؤنث اضافه می‌شود، مانند: ذواسیبویه یا ذوی سیبویه، ذواتأبط شرّاً یا ذوی تأبط شرّاً.

تذکر: برخی واژه‌ها بدون قیاس، با اینکه مثنی نیستند، اما در عمل، با آنها معامله مثنی می‌شود. این اسمها عبارتند از: اثنان، اثنتان، ثنتان، کلا، کلتا.

جمع

اسمی است که بر بیش از دو فرد از جنس خودش دلالت کند و بر سه قسم است.

جمع مذکر سالم

علامت جمع مذکر سالم **وَنَ وِیْنَ** است، مانند: **مَسْلُومُونَ مَسْلِمِينَ**.

اسم مفردی که جمع مذکر سالم بسته شود باید نداشته، اسم ذوی العقول بوده اگر وصف است قابلیت مؤنث شدن به داشته باشد و اگر موصوف است، علم باشد.

بنابراین **طلحة** جمع مذکر سالم ندارد چون **ة** دارد، نیز **کلب** جمع مذکر سالم ندارد چون اسم برای ذوی العقول نیست، نیز **غضبان** جمع مذکر سالم ندارد چون صفتی است که به غیر تا مؤنث می‌شود، همچنین **رجل** جمع مذکر سالم ندارد چون علم نیست.

ناگفته نماند، **افضل التفضیل** با اینکه با الف مثنی می‌شود و نه با **ة**، ولی جمع مذکر سالم دارد، مانند: اکثر - اکثرین و اکثرون.

در اسم منقوص هنگام جمع مذکر سالم، یا حذف می‌شود، مانند: **هادی** - **هادون**، در اسم مقصور نیز الف آن حذف می‌گردد، مانند: **مصطفی** - **مصطفون**.

همه اقسام مرکب نیز با اضافه ذوا ذوی ذواتا ذواتی جمع مذکر سالم بسته می‌شوند.

چند اسم خلاف قاعده به جمع مذکر سالم ملحق شده‌اند که عبارتند از: **عَلِيُّونَ** (مفرد است) **عَالَمُونَ** (غیر عاقل هم در بر گرفته است) **عَشْرُونَ** تا **تِسْعُونَ** (این اسامی مفرد ندارند) **أَرْضُونَ** (مؤنث است و جمع ارض می‌باشد) **اهلون** (علم نیست و جمع اهل می‌باشد) **بنون** (علم نیست و جمع ابن می‌باشد) **سنون** (مؤنث است و جمع سنه می‌باشد) و سه کلمه که ملحق به سنون شده‌اند و عبارتند از: **عززون** (به معنای فرقه‌ای از مردم)، **عضون** به معنای کذب اگر اصل آن **عِضَّة** باشد و یا **تفریق** اگر اصل آن

عَضُوٌّ باشد، ثبوت به معنای جماعت.

جمع مؤنث سالم

علامت مؤنث سالم ات زائده در آخر اسم است. این نوع جمع ویژه اسمهای ذیل است:

- علم مؤنث، مانند: هند - هندات.

- اسمی که تا تأنیث دارد ولو مذکر باشد، مانند: ضاربة - ضاربات،

طلحة - طلحات.

البته از این قائده، واژه هائی چون: شفة، شاة، امّة، امرئة، أمّة، مِلّة، استثنا شده‌اند.

- اسمی که آخر آن الف تأنیث دارد، مانند: حُبلی - حبلیات، صحراء - صحراوات.

از این قائده، فعلی که مؤنث فعّالان است، مانند: سگری و نیز فعلاء که مؤنث افعل است، مانند: حمراء، استثناء شده‌اند.

- مذکر غیر عاقل که وصف باشد، مانند الهی - الهیات.

تغییری که در کلمه هنگام جمع بستن ایجاد می‌شود به شرح ذیل است:

- صفت به حال خودش باقی می‌ماند، مانند: حَسَنَةٌ - حَسَنَات.

- موصوفی که عین الفعل آن ساکن است اگر مفتوح‌الفا باشد باز به حال خود باقی می‌ماند، مانند: حَوْزَه - حَوْزَات، ولی اگر فاء‌الفعل مفتوح نباشد سه وجه در آن جایز است، سکون عین، تبعیت عین از فاء‌الفعل و فتح عین.

چند اسم خلاف قائده جمع مؤنث سالم بسته شده‌اند که عبارتند از: بنت - بنات که می‌بایست بِنَات می‌شد، أُخْت - أَخَوَات، که می‌بایست أُخْتَات می‌شد، و نیز أُم - أُمَّهَات که می‌بایست أُمَّات می‌شد.

همچنین چند اسم نیز به جمع مؤنث سالم ملحق شده‌اند که عبارتند از: اولات (مفرد ندارد)،

أذرعَات (جمع نیست)، عرفات (جمع نیست).

جمع مکسر

جمع مکسر در مقابل سالم است. در دو جمع گذشته بنای مفرد به هم نریخته‌است و فقط چیزی به آن ملحق می‌شود ولی در جمع مکسر بنای مفرد به هم می‌ریزد و حروف اسم دستخوش تغییر می‌گردد.

جمع مکسر اوزان زیادی دارد و البته منحصر به این اوزان کثیر هم نیست و بسیاری از آنها سماعی می‌باشد، بهترین راه یافتن جمع مکسر، کتابهای لغوی می‌باشد.

کثرت قواعد استثنائات هر قائده ما را مجبور می‌کند که به بیان چند قائده کلی بسنده کرده و به جای ذکر قواعد پراستنا به ذکر مثالهای مشهور بسنده کنیم.

اسامی ثلاثی مجرد بر وزنهای أفعال، فعّال، فَعُول، فِعْلان، و به ندرت بر وزن فَعَالَة، فِيعال، فُعُول، فُعَل،

فُعْلٌ، أَفَاعِلَةٌ جمع بسته می‌شوند، مانند:

فَرَسٌ افراس	جَبْرَاحِبَار
قُرُوءٌ قُرُوءٌ	عِنْبَاعِنَاب
فَلَكُفُلُك	اِبْلَابَال
صَدِيقَا صَدِقَاء	قُفْلَا قُفَال
طَرِيقُ طُرُق	عُنُقَا عُنَاق
كَسْرَى اِكَا سِرَّة	فَلْسُفُلُوس و اَفْلُس
غَلَامِعِلْمَةٌ	صُرُدُ صِرْدَان
كَرِيمُ كُرْمَاء	صَعْبُ صِعَاب
كَيْفَا كِتَاف	حَسَنُ حِسَان
عَضُدَا عِضَاد	يَقْطَا يِقَاط
	جَلْفَا جَلَف
	حُرُّ حُرَار
	جُنْبَا جُنَاب
	صَوْمُ صِيَام
	ثَوْبُ ثِيَاب
	جَمَلُ جَمَال
	حَجَرُ حِجَارَةٌ
	تَاجُ تَاجَان
	اِخْوَان
	سَبْعُ سَبَاع
	رَجُلُ رَجَال
	رَجُلَا رَجُل
	عِلْمُ عِلْمُوم
	حُسْنُ حَسَان
	رِيحُ رِيَاح

اسمهای ثلاثی مزید بر وزنهای ذیل می‌آید: أَفْعَلَةٌ، فُعْلَاءٌ، فِعَالٌ، فُعْلَانٌ، فَعْلَى، فَعَائِلٌ، فِعْلٌ، فُعْلٌ، فَوَا

فُعَال، فُعَلُ فَعَلَةٍ، فَوَاعِل، فُعَل، فَعَالِي، فَعَالِي، فَعَالِين،

زَمَانًا زَمِينَةً	زَمِنَ زَمْنِي
عَمُودًا عَمِدَةً	هَالِكُهُ لِكِي
رَغِيْفَارِغْفَةً	مَيِّتْمُوتِي
جُبَانِجُبَانِيَاءَ	اِحْمَقْحَمَقِي
جَوَادِجِيَادَ	سُكْرَانَسْكَارِي
شَجَاعِشَجَعَانِ	رِسَالَةَ رِسَائِلِ
شَرِيْفَاشِرَافِ	صَحِيْفَهْصَحَائِفِ
قَتِيْلَقَتْلِي	خَاتَمِخَوَاتِمِ
جَرِيْحِرْحَرِي	قَطْمِهْقَطْعُ
مَرِيْضْمَرَضِي	جُمْلَةً جُمَلِ

فتوی فتاوی	جاهل جُهال جُهَلْ جَهَلَة
خَضْرَاخْضُرْ	کافر کفار کفرة
صحراء صحاری	قاضی قضاة
سِر حانسرا حین	داعی دُعاة
سلطان سلاطین	ضاربه ضوارب
عطشان عطاش	حامل حوامل
سُکْران سُکّاری سُکّاری	حائض حوائض
کسلان کُسالِی	کُبری کُبُر
	خُنْتی خُناتِی

اسامی رباعی و خماسی مجرد بر وزنهای ذیل می آید: فَعَالِل، فَعَالِل.

منبر منابر	درهم دَرَاهِم
مفتاح مفتاح	سفر جلسفارج
مسکین مساکین	قرطاس قرطیس
کُرسی کراسی	جوهر جواهر
اسلوب اسالیب	سُلْمَسالِم
حلقو محلا قیم	مصدر مصادر
أرْجوزها راجیز	مشرق مشارق
	مسألهم سائل

جمع قلة و کثره

به جمع مکرر اگر بر سه تا ده دلالت کند جمع قلة می گویند و اگر جمع تکثیر بر بیش از ده دلالت کند، جمع کثره گفته می شود.

جمع قلة صیغه های مشهوری دارد چون أَفْعَلَة، أَفْعَلُ فِعْلَة و أَفْعال، مانند: أَغْلِمَة، أَشْهَرُ، غِلْمَة، أَفْرَاش.

و بقیه جمعهای تکسیر، جمع کثره محسوب می شوند.

منتهی الجموع

گاهی صیغه جمع، دوباره به جمع مکسر یا جمع سالم جمع بسته می شود، این جمع را جمع الجموع گویند، مانند: بیت - بیوت - بیوتات،

قول - اقوال - اقوایل.

اگر صیغه جمع دوباره به جمع مکسر جمع شود، غیر از جمع الجموع، منتهی الجموع هم می گویند.

جمع منتهی الجموع غالباً بر وزن أفاعِل و أفاعِل می آید. برخی موارد منتهی الجموع عبارتند از: مساجد، اکالِب، نواجذ، مصابیح، نوامیس، سراویل.

اسم جمع و اسم جنس جمعی

اسم جمع اسمی است که به بیش از دو فرد دلالت کند ولی مفردی از لفظ خود نداشته باشد، مانند: قوم، جیش.

اسم جنس جمعی به اسمی می گویند که فرق بین مفرد و جمع آن فقط تا تأنیث و یا نسبت باشد، مانند: تَمْر - تَمْرَة و مجوس - مجوسی.

اسم منسوب

اسمی است که به آخر آن ی مشدد ملحق شود تا دلالت بر نسبت کند، مانند: ایران، ایرانی.

الحاق یا نسبت ممکن است تغییراتی در کلمه به شرح ذیل ایجاد کند.

- اسم ثلاثی که فاء الفعل آن حذف شده است اگر لام الفعل آن معتل است، حرف محذوف باز می گردد، مانند: شِیْة - وَشوی.

- اسم ثلاثی که لام الفعل آن حذف شده است، اگر محذوف موقع تشبیه و جمع سالم بر می گردد، هنگام نسبت نیز باید محذوف برگردانده شود، مانند: اب - ابوی، اخ - اخوی، سنه - سنوی، عصا - عصوی، فتی - فتوی.

و اگر در آنها بر نمی گردد، هنگام نسبت جایز است برگردد، مانند: دم - دمی و دموی، اسم - اسمی و سموی، ابن - ابنی و بنوی.

- اسم ثلاثی مکسورالعین، مفتوح العین می شود، مانند: نَمِر - نَمَری، دُئِل دُئلی.

- اسم ثلاثی که عین الفعل آن مشدد است، مخفف می شود، مانند: طَیْب - طَیْبی، أُسَیْد - أُسَیدی.

- اسم مختوم به تا تأنیث، تا آن حذف می شود، مانند: کوفه - کوفی، بصره - بصری ولی اگر صفت شخص مؤنثی باشد، علامت تشبیه باز می گردد، مانند: کوفیة، بصریة.

- اسم مقصور، الف آن اگر حرف سوم است به واو منقلب می شود، مانند: الربا - الربوی.

اگر حرف مقصور، حرف چهارم است و حرف دوم ساکن است نیز الف به واو قلب می شود، مانند: الدنیا - الدنیوی.

ولی اگر حرف دوم ساکن نیست، حرف مقصور حذف می شود، مانند: بَرَدی - بَرَدی.

نیز اگر حرف مقصور، حرف چهارم باشد حرف مقصور حذف می شود، مانند: حُبَاری - حُبَاری، المُصْطَفی - المُصْطَفی.

و گاهی الف تبدیل به واو می شود، مانند: مرتضی - مرتضوی، مصطفی - مصطفوی.

- اسم ممدود، اگر همزه اش اصلی باشد به همان حال باقی می ماند، مانند: قرا - قرائی. و اگر همزه

برای تأنیث است به واو تبدیل می شود، مانند: صحراء - صحراوی. و اگر همزه منقلبه باشد هر دو

جایز است، مانند: سماء - سمائی و سماوی.

- اسم منقوص، حرف عله آن به واو تبدیل می‌شود، مانند: عمی - عموی، ثانی - ثانوی.

- اسم مختوم به یا مشدده، اگر قبل از یا یک حرف باشد، یا دوم به واو و یا اول به حرف اصلی خود باز می‌گردد، مانند: حی - حیوی، طی - طوی، اگر حرف مشدد بعد از دو حرف باشد یکی حذف می‌شود و دیگری قلب به و می‌شود، مانند: علی - علوی، و اگر حرف مشدد بعد از سه حرف یا بیشتر باشد، حرف مشدد حذف می‌شود، مانند: کرسی - کرس - کرسی، ولی اگر یکی از دو یا اصلی باشد، همان باقی مانده و به واو تبدیل می‌شود و دیگری حذف می‌گردد، مانند: معنی - معنوی، مهدی - مهدوی.

- اسم مثنی و جمع، اگر علم نباشند مفرد آنها منسوب می‌شود، مانند: زیدان - زیدی، مساجد - مسجدی، و اگر علم باشند خودشان منصوب می‌شوند، مانند: کاظمین - کاظمینی، انصار - انصاری.

- مرکب مزجی و اسنادی، جزء اول منسوب می‌شود، مانند: بعلبک، بعلی، تَابُطُ شَرَا تَابُطِي.

- مرکب اضافی، یکی از اجزای منسوب می‌شود، مانند: امرؤ القیس - امرئ، عبد مناف - منافی.

- بر وزن فَعِيلَة صحیح العین، به فَعَلِيّ منسوب می‌شود، مانند: جُهَيْنَة - جُهَيْتِي، مدینه - مدنی، اگر عین الفعل این دو صیغه مضاعف باشد به همان لفظ خود منسوب می‌شوند و تنها تا می‌افتد، مانند: طویلَة - طویلی، جلیلة - جلیلی، نویره - نویری.

گاهی بدون فائده، اسمی منسوب می‌شود، مانند: امیه - اموی، یمن - یمان، ری - رازی، رب - ربّانی، روح - روحانی، بحرین - بحرانی، بادیه - بدوی، قریش - قرشی، هذیل - هذلی.

دو نکته:

- اگر قبل از یا نسبت واو منقلبه باشد، ماقبل واو مفتوح می‌شود، مانند: دنیا - دنیوی، علی - علوی، مهدی - مهدوی.

- وزنهای فَعَال، فَعَل، فَعَلِ گاهی بدون یا نسبت، دلالت بر نسبت می‌نمایند و آن زمانی است که منظور از آن اسم، شخص جامد باشد، مانند: تمّار، لابن، طَعِم، ظلام (یعنی صاحب خرما شیر، غذا، و ظلم).

اسم مصغر

اسم مصغر اسمی است که دلالت بر تقلیل کند.

قائده عمومی تصغیر این است که بر وزن فُعَيْل بیاید، مانند: رُجَيْل یعنی انسان کم ارزش.

البته گاهی از اسم مصغر برای بیان محبت استفاده می‌شود، مانند: بُنِيّ.

- اگر اسم تا تأنیث داشته باشد، علامت تأنیث حذف نمی‌شود، مانند: سُبْحَة - سُبْحَة، سَلْمَى - سَلْمِيّ.

- اسم بر وزن أفعال به أفعِعال مصغر می‌شود، مانند: اطفال - أطفِعال، أشهى - أَشْهِيّ.

- بر وزن فَعْلان در صورتی که علم یا وصف باشد بر فُعَيْلان مصغر می‌شود، مانند: سلمان - سلیمان، سکران - سَكِران.

- اسم حاوی علامت مثنی و جمع چنین مصغر می‌شود: حَسَنَيْن - حُسْنَيْن، هندات - هِنْدَات.

- اسمی که حرف اصلی آن حذف شده‌است، حرف محذوف آن باز می‌گردد، مانند: اب - أبِيّ، ابن -

بُنَى، فَمَ - فَوَيْه، زَنَةَ - وَزَيْنَةَ، أُخْت - أُخِيَه.

اسمی که حرف عله دارد، هنگام تصغیر باید به اصل خود برگردد سپس مصغر شود، مانند: باب - بوب - بُوِبَ.

- اسم ثلاثی مزید اگر دو حرف زائد دارد، یکی و اگر سه حرف زائد دارد دو تا از آنها حذف می‌شود، مانند: مُنْطَلِق - مُطَيِّق، مُسْتَخْرِج - مُخْرِج.

اسم رباعی مزید، هم اضافیهایش حذف می‌گردد، مانند: مُدْخَرَج دُخْرِج.

اسم خماسی مجرد حرف آخر آن و اسم خماسی مزید همه اضافیهایش حذف می‌شود، مانند: سَفْرَجْل - سَفْرِج، خَنْدَرِيس - خَنْدِر.

اگر حرف سوم اسم، الف زائده یا الف منقلبه باشد، الف به یا تبدیل شده و یا در یا تصغیر ادغام می‌گردد، مانند: كِتَاب - كُتَيْب، مُصَاب - مُصَيْب.

از اسم ثلاثی مزید و رباعی و خماسی در مثالهای ذیل چیزی حذف نمی‌شود. مُصْبِح - مُصَيِّح، مُسَلِمَة - مُسَلِمَة، خَنْفَسَاء - خَنْفِيسَاء، زَلْزَلَة - زَلْزَلَة، زَعْفَرَان - زَعْفِرَان، رَجُلَان - رَجِيلَان، مَرِيَمَات - مَرِيَمَات، مُشْهَدِي - مُشْهَدِي، سَلْمِي - سَلْمِي.

جمع مکسر که جمع قله باشد طبق قاعده مصغر می‌شود، مانند: غَلْمَة - غَلِيمَة، افراس - أَفِيرَاس و اگر جمع کثره باشد، مفرد آن مصغر شده سپس جمع سالم بسته می‌شود، مانند: رَجَال - رَجُل - رَجِيل - رَجِيلُون.

جمع مذکر سالم و جمع مؤنث سالم و نیز مثنی بر طبق قاعده مصغر می‌شوند، مانند: ضَارِبُون - ضَوْبِرِبُون، قوم - قَوْم، رَجُلَان - رَجِيلَان.

مرکب اسنادی مصغر نمی‌شود و در مرکب مزجی و اضافی، جزء اول مصغر می‌شود، مانند: عَبْدَ اللَّهِ - عَبِيدُ اللَّهِ، حَسَنَعَلِي - حَسِينَعَلِي.

در مؤنث معنوی ثلاثی، هنگام تصغیر، تا تأنیث افزوده می‌شود، مانند: هُنَيْدَة، شَمْس - شَمَيْسَة، و در غیر ثلاثی تغییر نمی‌کند، مانند: عَقْرَب - عَقْرَب.

با اینکه تصغیر مخصوص اسم معرب است اما گاهی بدون قاعده اسم مبنی هم مصغر می‌شود، برخی از این موارد عبارتند از:

ذَاذِيَا الذين الذّيون

تَاتِيَا و همينطور ساير صيغها و نیز التّي.

الذّي أَلذِيَا اولي أُولِيَا

الذانالذيان

مَا فَعَلَ مَا فَعِلَ

كَيْتَكَيْ

ذَيْتُدَيْ

تصغیر ترخیم

تصغیر ترخیم، نوعی تصغیر است که در آن جمیع زوائد اسم حذف شده سپس مصغر می‌شود، مثلاً تمام زوائد احمد، حامد، محمود، محمد حذف و باقی مانده (حمد) مصغر می‌شود به حَمِيد و این اسم مصغر برای همه آن اسامی بکار می‌رود.

۵ - معرفه و نکره

معرفه اسمی است که دلالت بر فرد می‌کند و بر هفت قسم است: ضمیر، علم، اسم اشاره، موصول، معرف به ال، مضاف به معارف، منادا. نکره نیز اسمی است که دلالت بر غیر معین می‌کند. این مباحث در قسمت نحو، جداگانه و مفصل طرح می‌شوند.

۶ - معرب و مبنی

معرب اسمی است که آخر آن به اختلاف عوامل تغییر کند و مبنی اسمی است که چنین تغییری را نمی‌پذیرد. بحث اعراب و بناء از مباحث نحو محسوب می‌شود و در جای خود بطور مفصل طرح می‌گردد و در اینجا به اجمال و به مقدار نیاز به آن اشاره می‌شود.

اعراب بر دو قسم اصلی (رفع، نصب و جر) و فرعی است. اعراب فرعی پنج مورد هستند و عبارتند از:

- واو به جای ضمه در اسماء سته و جمع مذکر سالم، مانند: جاء ابوک، جاء المسلمون.

- یا به جای کسره در اسماء سته و به جای کسره و فتحه در مثنی و جمع مذکر سالم، مانند: مررت بابیک، مررب برجلین، مررب بالمسلمین.

- الف به جای فتحه در اسماء سته و به جای ضمه در مثنی، مانند: رأیت، اباک، جائتی رجلان.

- کسره به جای فتحه در جمع مؤنث سالم، مانند: رأیت مسلمات.

- فتحه به جای کسره در اسماء غیر متصرف، مانند: مررت باحمد.

اعراب تقدیری

گاهی اعراب در لفظ ظاهر نمی‌شود. مواردی که اعراب تقدیری می‌پذیرند عبارتند از: اسم منقوص که دو حرکت ضمه و کسره در آن تقدیری است، مانند: عالی.

- اسم مقصور که جمیع حرکات در آن تقدیری است، مانند: هدی.

- مضاف به یا متکلم که جمع حرکات در آن تقدیری است، مانند: کتابی.

- وقف شده که جمع حرکات در آن تقدیری است، مانند: کتاب.

- اسماء سته که اعراب هنگام التقاء ساکنین، تقدیری می شود، مانند: ابوالحسن.
- مثنی که الف اعراب هنگام التقاء ساکنین، تقدیری می شود، مانند: یومالعیذ.
همه حروف مبنی هستند، همه افعال غیر از فعل مضارع مبنی هستند. و از اسمها نیز اصناف ذیل مبنی هستند
که عبارتند از: ضمیر، اسم اشاره، موصول، اسم شرط، اسم استفهام، ظرف، کنایه، اسم فعل، مرکب مزجی، اسم
لانفی جنس، منادای مفرد معرفه، اسامی حروف.

نو

علم نحو

نحو در لغت به معنای «جهت» است. نحوالبیت، یعنی به سوی خانه و البته به معنای دیگری نیز استعمال شده است که همه معانی با معنای «جهت» متناسب هستند.

این واژه در اصطلاح به مجموعه قواعدی گفته می‌شود که موجب شناخت کلمات عربی از راه تغییرات حاصله در انتهای آن کلمات می‌شود. با تسلط بر این تغییرات، نطق آدمی تصحیح شده و خطای در تکلم ایجاد نمی‌شود. به عبارت دیگر این علم بحث از کلمه از آن نظر که در جمله‌ای خاص قرار گرفته است می‌نماید کما اینکه علم صرف بحث از کلمه بما هو می‌نمود.

کلمه

کلمه لفظ مفردی است که دلالت بر معنائی می‌نماید و بر سه قسم است.

- ۱ - کلمه‌ای که دلالت بر حدث و ذات و یا تنها ذات می‌نماید این کلمه را که صلاحیت مسند و مسند الیه دارد، اسم می‌نامند.
- ۲ - کلمه‌ای که دلالت بر حدث می‌نماید و تنها صلاحیت مسندالیه دارد فعل گفته می‌شود.
- ۳ - کلمه‌ای که صلاحیت هیچکدام از مسند و مسند الیه نداشته و تنها بین آن دو ایجاد ربط می‌کند حرف است.

ابن مالک می‌گوید:

کلامنا لفظ مفید کاستقم

اسم و فعل ثم حرف الکلم

کلام نزد اهل نحو، صوتی است که مفید معنا باشد، مانند: «استقم» این سه که کلم را تشکیل داده‌اند عبارتند از: اسم و فعل و حرف.

اسم و علامات آن

گفتیم کلمه‌ای که صلاحیت دارد مسند و یا مسندالیه واقع شود، اسم است. به عبارت دیگر اسم کلمه‌ای است که به معنایی مستقل بدون دخالت زمان دلالت کند. علاماتی که می‌توان به وسیله آنها اسم را شناخت به علامات لفظی و معنوی می‌توان تقسیم نمود. علامات لفظی عبارتند از:

- ۱ - جر به کسره چه اینکه کسره بوسیله حرف جر ایجاد شده باشد، مانند: بسم و یا به‌خاطر مضاف‌الیه واقع شدن بوجود آمده باشد، مانند: بسم الله.
- ۲ - ال معرفه یا زائده، مانند: الرجل یا العباس. ال موصوله بر سر فعل هم می‌آید.
- ۳ - منادا واقع شدن، مانند: یا حسن.
- ۴ - تنوین، مانند: کتاب.

علامت معنوی اسم، مسند واقع شدن آن است. یعنی می‌توان اسم و فعلی را به آن اسناد داد. مثلاً در جمله زیدٌ ضاربٌ. ضاربٌ که خود اسم دیگری است به زید اسناد داده شده‌است و یا در جمله ضرب زیدٌ. ضربٌ که فعل است به زید اسناد داده شده‌است.

انواع اسم

اسم را در یک نگاه کلی به سه قسم مظهر و مضمَر و مبهم می‌توان تقسیم کرد.

اسم مظهر: اسمی است که دلالت بر معنا کند بدون اینکه نیاز به چیزی داشته باشد، مانند: حسن، حسین.

اسم مضمَر: اسمی است که با قرینه دلالت بر معنا کند، مانند: هی، انت، انا که با قرینه ضرب، ضربت، ضربتٌ که صیغه‌های غیبت و خطاب و تکلم هستند دلالت بر معنا می‌نماید.

اسم مبهم: اسمی است که با اشاره و یا توضیح دلالت بر معنا کند، مانند: اسم اشاره و اسم موصول.

فعل و علامات آن

گفتیم فعل کلمه‌ای است که صلاحیت دارد مسندالیه واقع شود، به عبارت دیگر فعل کلمه‌ای است که دلالت بر معنایی در یکی از زمانهای گذشته، حال و آینده می‌نماید و به همین دلیل بر سه قسم است.

فعل ماضی: فعلی است که بر انجام کار در زمان گذشته دلالت دارد.

صیغ چهارده‌گانه فعل ماضی معلوم از مصدر «ضرب» عبارتند از:

ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا، ضَرَبْتُ ضَرَبْتَا ضَرَبْنَا، ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ، ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ، ضَرَبْتُ ضَرَبْتُمْ.

فعل مضارع: فعلی است که بر انجام کاری در زمان تکلم و یا بعد از آن دلالت می‌کند.

فعل مضارع صلاحیت حال و استقبال را دارد.

صیغ چهارده‌گانه فعل مضارع معلوم از مصدر «ضرب» عبارتند از:

يضرب يضربان يضربون، تضرب تضربان يضربن، تضرب تضربان تضربون، تضربين تضربان تضربن، اضرب اضرب.

معنای حال

آنچه به مضارع معنای حال می‌بخشد، عبارتند از:

۱ - ما نافية، مانند: وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا. (کسی نمی‌داند فردا چه کسب می‌کند).

۲ - ان نافية، مانند: إِنَّ أَقْوَلَ إِلَّا الْحَقَّ. (جز گفتن حق روا نیست برای من).

۳ - ليس نافية، مانند: ليس لنا نصير إِلَّا الْحَقَّ. (جز یاری حق روا نیست برای من).

۴ - لام ابتداء، مانند: لَنَكْتُبُ كِتَابًا. (نامه‌ای را می‌نویسم).

۵ - الآن، مانند: الآن أَكْتُبُ. (هم اکنون می‌نویسم).

معنای استقبال

آنچه به مضارع معنای استقبال عطا می‌کند عبارتند از:

- سین، مانند: سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ. (بزودی ظالمان خواهند دانست).

- سوف، مانند: سوف يكشف الحق. (حق بزودی کشف می‌شود).

- نواصب و عبارتند از: ان، لن، كي، اذن، مانند: لن يفلح الكسل. (شخص کسل رستگار نمی‌شود).

- جوازم و عبارتند از:

- نون تأکید، مانند: لَيْسُ جَنًّا أَوْ لَيْكُونًا مِنَ الصَّاعِرِينَ. (باید به زندان افکنده شود و حتما خوار خواهد شد).

- ادات ترجی، مانند: لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ. (شاید به وسائلی دست یابم).

معنای ماضی

گاهی مضارع معنای ماضی می‌یابد و آن در صورتی است که:

- لم بر سر آن بیاید، مانند: زيدٌ لم يضرب. (زید زنده‌است).

- لمّا بر سر آن بیاید، مانند: لمّا يضرب زيدٌ. (زید زنده‌است).

- ربما بر سر آن بیاید، مانند: ربّما يودُّ الَّذِينَ كَفَرُوا... (چه‌بسا دوست داشتند کسانی که کافر شدند...).

فعل امر: فعلی است که بر طلب انجام کاری در آینده دلالت دارد.

صیغه‌های چهارده گانه فعل امر معلوم عبارتند از:

ليضرب ليضربا ليضربوا، لتضرب لتضربا ليضربن، اضرب اضربا اضربوا، اضرب اضربا اضربن، لِاضرب لِاضرب.

حرف

حرف، لفظی است بدون دلالت بر معنا و بدون توجه به زمان، ایجاد ربط بین مسند و مسندالیه می‌نماید.

بحث از حروف و احیاناً عمل آنها در لابلای مباحث فعل و اسم می‌آید، در بخش‌های انتهائی این مجموعه نیز فصلی

محدود به آن اختصاص داده شده‌است.

معرب و مبنی

بعضی از کلمات معرب هستند یعنی آخر آنها تغییر می‌کند و برخی بدون تغییر باقی می‌مانند. اصل در اسم این است که معرب باشد تا معانی مختلفی را بپذیرد و مثلاً فاعل و یا مفعول شود و اصل در فعل و حرف این است مبنی باشد چرا که محتاج به پذیرش معانی مختلف نیست ولی گاهی فعل بواسطه عواملی (به عرض) اصالت خود را از دست می‌دهند و اعراب می‌پذیرد.

نیز اسم گاهی به خاطر شباهت به حرف مبنی می‌شود، همانند تفاعلی در ضربت که چون یک حرفی است و یا نا در ضربنا به جهت اینکه دو حرفی است و حروف هم غالباً یک حرفی و دو حرفی هستند مبنی است.

نیز اگر اسم معنای حرفی داشته باشد مبنی می‌باشد، همانند متی که معنای شرطیت چون ان را پذیرفته و نیز مانند هنا که معنای اشاره را پذیرفته است.

همچنین اگر اسم همانند حرف چیزی در آن عمل نکند و معمول واقع نشود، مبنی می‌باشد، چون اسماء افعال، مانند: هیئات، صه.

نیز اگر اسم محتاج به ما بعد خود شود مانند موصولات، مبنی می‌باشد.

ابن مالک می‌گوید:

والاسم منه معرب و مبنی

شبه من الحروف مدنی

برخی اسمها معرب و برخی مبنی هستند، مبنی شدن اسم به خاطر شباهت با حروف است، شباهتی که اسم را به حرف نزدیک و قریب می‌نماید.

بناء

بناء بر پنج قسم است. بنای بر ضم، فتح، کسر، سکون و حذف.

مبنی بر ضم

کلماتی که مبنی بر ضم هستند عبارتند از:

- ظرف مکان و آنها عبارتند از: قبل، بعد، اول، حیث، دون.
- اسماء جهات و آنها عبارتند از: فوق، تحت، اسفل، عل، وراء، قوام، خلف، امام.
- غیر بعد از نفی به شرط حذف مضاف الیه، مانند: لیس غیر لاغیر.
- ای به شرط اضافه شدن و حذف صدر صله، مثل: ایهم افضل.
- منادای مثنی و جمع مذکر و ملحقات به آن دو، مثل: یا محمدان، یا محمدون.
- فعل ماضی متصل به واو جماعت، مانند: کتبوا.

مبني بر فتح

- کلماتی که مبني بر فتح هستند عبارتند از:
- فعل ماضی در صورتی به ضمير رفع متحرک و واو جماعت متصل نشود، مانند: ضرب.
- فعل مضارع متصل به نون تأکید، مانند: يَضْرِبَنَّ.
- فعل امر مفرد مذکر در صورتی که متصل به نون تأکید شود، مانند: اُعْفُونَ اُعْفُونَ.
- ترکیب مزجی از اعداد، چون: احدَ عشر، ثلاثَ عشر... تسعةَ عشر. (اثنی عشر اعراب مثنی را می پذیرد).
- ترکیب مزجی از ظروف مکانی و زمانی، چون: مفتوحٌ صباحَ مساءً، یجری بیتَ بیت.
- ترکیب مزجی از احوال، چون: تساقطوا اخولَ اخول.
- زمان مبهم مضاف به جمله، مانند: حينَ نصرتُ زیدا ذهب.
- مبهم مضاف به مبني، مانند: بینَ و دونَ.
- اسم لانفی جنس اگر مثنی یا جمع مذکر سالم باشد، به نیابت از فتح، مبني بر یا می شود، مانند: لا رجلینَ هنا، لا معلمینَ هنا.
- اسم لانفی جنس اگر جمع مؤنث سالم باشد، به نیابت از فتح، مبني بر کسر می شود، مانند: لامعلماتِ فی الجامعة.

مبني بر کسر

- فعل مبني بر کسر وجود ندارد و اسم و حرف مبني بر کسر عبارتند از:
- علم مختوم به ویه، مانند: سبویه.
- اسم فعل بر وزن فعال، مانند: حذار، نزال.
- علم مؤنث بر وزن فعال، مانند: حزام.
- ناسزای مؤنث بر وزن فعال، مانند: یا خباث.
- واژه امس در صورتی که ظرف معین بوده و ال نداشته و مضاف الیه نشده باشد.

مبني بر سکون

- فعل، اسم و حرف مبني بر سکون عبارتند از:
- فعل ماضی متصل به ضمير رفع متحرک، مثل تا فاعل و نون مؤنث در: کتبتُ، کتبُنَ.
- فعل مضارع متصل به نون مؤنث، مانند: يتعلَّمَنَّ.
- اول صیغه فعل امر صحیح الآخر، مانند: اکتبُ.
- اسماء چون ما، من، مهما، حیثما، الذی، التي، هذا، هذه...
- حروف، مانند: من، الی...

مبني بر حذف

- فعل امر اگر معتل الآخر باشد، حرف آخر حذف می‌شود، مانند: ارم نیز در صیغه‌های دوم، سوم، چهارم و پنجم نون حذف می‌شود.

اعراب

اعراب در فعل مضارع

اصل در اسم پذیرش اعراب است به استثنای آنچه که گذشت و اصل در فعل مبني است به استثنای فعل مضارع در صورتی که متصل به نون مؤنث و تأکید نباشد.

اعراب به حرکات

علامتهای اعراب به حرکات، عبارتند از: رفع، نصب، جر و جزم.

۱ - علامت رفع

علائم رفع عبارتند از:

الف) ضمه

ضمه علامت رفع است برای:

- اسم مفرد یعنی اسمی که مثنی و جمع و ملحق به این دو نبوده و از اسماء سته نباشد، مانند: قال العلیُّ.

- جمع تکسیر، مانند: جائی الکرماء.

- جمع مؤنث سالم، مانند: المسلمات.

- فعل مضارعی که به چیزی متصل نشده باشد، مانند: یضربُ.

ب) واو

واو علامت رفع است برای:

- جمع مذكر سالم، مانند: عاقلون.

- اسماء سته، مانند: ابوک.

ج) الف

الف علامت رفع است برای مثنی، مانند: یضربان و کاتبان.

د) نون

نون علامت رفع است برای فعل مضارع متصل به ضمیر تشبیه و جمع و یا مؤنث مثل: یضربان، یضربون، تضربین.

۲ - علامت نصب

علائم نصب عبارتند از:

الف) فتحة

فتحة علامت نصب است برای:

- اسم مفرد، مانند: رایت الحسن.

- جمع تکسیر، مانند: رایت رجال قومی.

- فعل مضارع در صورتی که عامل نصب بر سر آن بیاید، مثل: أن يضرب.

ب) الف

الف علامت نصب است در اسماء سته، مثل: رأیتُ اباک.

ج) کسره

کسره علامت نصب است در جمع مؤنث سالم، مانند: رأیتُ المسلمات.

د) یا

یا علامت نصب است در:

- مثنی، مانند: اکرم الصالحین.

- جمع مذکر سالم، مانند: اکرم الصالحین.

۳ - علامت جر

علائم جر عبارتند از:

الف) کسره

کسره علامت جر است برای:

- اسم مفرد منصرف، مانند: بالحسن.

- جمع تکسیر منصرف، مانند: شرف الرجال.

- جمع مؤنث سالم، مانند: فی المعاملات.

ب) یا

یا علامت جر است برای:

- اسماء سته، مانند: مررت بابیک.

- مثنی، مانند: مررت بیزیدین.

- جمع مذکر سالم، مانند: رأیت المسلمین فی الصف.

ج) فتحه

فتحه علامت جر است برای اسم غیر منصرف، مانند: رایت ابراهیم.

۴ - علامت جزم

علائم جزم عبارتند از:

الف) سکون

سکون علامت جزم است برای فعل مضارع مجذوم و صحیح الآخر که به چیزی متصل نشده باشد، مانند: لم

يضرب.

ب) حذف

حذف علامت جزم است برای:

- مضارع مجذوم معتل الآخر، مانند: لم يعص.

- افعال خمسه مجذوم، مانند: لم يضربا لم يضربوا.

خلاصه آنچه گذشت

از آنچه گذشت بدست می آید که: اسم مفرد، جمع تکسیر، جمع مؤنث سالم، رفع آنها به ضمه، نصب به فتحه، و جر به کسره و جزم به سکون است الا اینکه:

- اعراب مالا ینصرف عبارت است از: رفع به ضمه، نصب به فتحه، و جر به فتحه، مگر اینکه اضافه شود و یا ال داشته باشد که در این صورت جر آن به کسره است.

- اعراب جمع مؤنث سالم عبارت است از: رفع به ضمه، نصب به کسره، و جر به کسره.

- اعراب فعل مضارع معتل الآخر عبارت است از: رفع به ضمه، نصب به فتحه و جزم آن به حذف آخر است.

- اعراب مثنی عبارت است از: رفع به الف، نصب و جر به یا.

- اعراب جمع مذکر سالم عبارت است از: رفع به واو، نصب و جر به یا.

- اعراب اسماء سته عبارت است از: رفع به واو، نصب به الف و جر به یا.

- اعراب افعال خمسه عبارت است از: رفع به ثبوت نون، نصب و جزم به حذف نون.

اعراب به حروف

از آنچه گذشت متوجه شدیم که برخی کلمات اعراب به حروف پذیرفته اند که عبارتند از:

۱ - مثنی

هر اسمی که به دو چیز مذکر و یا مؤنث دلالت نماید بوسیله الف مرفوع و به وسیله یا ما قبل مفتوح منصوب و مجرور می گردد، مثل: جاء الزیدان، رأیت الزیدین، مررت بزیدین.

هر اسمی که به صورت مثنی است هر چند شروط مثنی را نداشته باشد به مثنی ملحق شده و همین اعراب را خواهد داشت، این اسماء عبارتند از:

اثنان، مانند: جاء الزیدان اثنان، رأیت و مررت بزیدین اثنین.

اثنتان، مانند: جائت فاطمتان اثنتان، رأیت و مررت بفاطمین اثنتین.

کلا (مشروط بر اینکه اضافه به ضمیر شود)، مانند: جائتی کلاهما، رأیت و مررت بکلیهما.

کلتا (مشروط بر اینکه اضافه به ضمیر شود)، مانند: جائتی کلتاهما، رأیت و مررت بکلتیهما.

اگر ایندو (کلا و کلتا) اضافه به اسم ظاهر شوند، رفع و نصب و جر آنها در الف مقدر است، مانند: جائتی کلا رجلین، رأیت و مررت بکلا رجلین.

۲ - جمع مذکر سالم

جمع مذکر سالم به جمعی گویند که که بر بیشتر از دو چیز دلالت کند، نشانه جمع مذکر سالم الحاق (ون) در حالت رفعی و(ین) در حالت جری به آخر آنهاست، مانند: مؤمنون، مؤمنین.

نون در آخر جمع مذکر سالم همواره مفتوح است.

شرط صیغه مفردی که چنین جمعی را بپذیرد این است که یا علم باشد و یا صفت و مثلاً رجل جمع مذکر سالم ندارد.

علم نیز مشروط به این است که مذکر عاقل بدون تا تأنیث و ترکیب باشد و لذا قلم (چون عاقل نیست)، طلحة (چون تا دارد) و معدی کرب (چون مرکب است)، جمع مذکر سالم ندارند.

صفت نیز مشروط به این است که مذکر عاقل بدون تا تأنیث بوده و از باب افعال فعلا و فعلا فعلی نبوده و به صورتی نباشد که مذکر و مؤنث آن یکی باشد.

پس حائض (چون وصف مؤنث است)، فهامة (چون عاقل نیست)، اخضر خضراء (چون از باب افعال فعلا است) و غضبان غضبی (چون از باب فعلا فعلی است) جمع مذکر سالم ندارند.

ملحقات

چند اسم به جمع مذکر سالم ملحق می‌شوند و اعراب آنها را می‌پذیرند که عبارتند از:

- اسماء جمع چون ألو به معنای اصحاب، عالمون، عشرون تا تسعون.

- جمع تکسیر چون بَنون، حَرُون به معنای زمین دارای سنگ سیاه، ارضون، سنون و هر سه حرفی که لام آن حذف و به جای آن تا تأنیث آمده‌است، مانند: عضة به معنای دروغ، عزة به معنای گروهی از مردم، ثبه به معنای جماعت.

- جمع صحیح که شرایط جمع مذکر سالم را ندارد، چون: أهْلون به معنای عشیره و ابلون به معنای نوعی باران، این دو علم و صفت نیستند و علاوه اینکه و ابل غیر عاقل است.

- هر لفظی که به جمع مذکر سالم نامیده شده‌است، مانند: عابدین و علیین.

۳ - اسماء سته

اسماء سته عبارتند از: اب (پدر)، اخ (برادر)، حم (اقارب زن یا شوهر)، فو (دهان)، ذو (صاحب)، هن (چیز).

این اسامی به واو مرفوع و به الف منصوب و به یا مکسور می‌گردند، مثل: ذهب اخوک، ضرب زید اخاک، ذهب زید مع اخیک.

البته پذیرش چنین اعرابی از اسماء سته مشروط است به:

- این اسماء می‌بایست مفرد باشند، اگر اسماء سته مثنی بوده باشند اعراب مثنی می‌گیرند، مثلاً گفته می‌شود: ذهب اخواک، اغفر لاکم و اگر جمع مذکر سالم باشند، اعراب آن را خواهند پذیرفت، مثل: هؤلاء اخون، رأیت

اخین و اگر جمع مکسر شوند، حرکات ظاهره را می‌پذیرند، مانند: المؤمنون اخوة، اصبحتم اخوانا.

- این اسماء می‌بایست مکبّر باشند و نه مصغر و در صورت مصغر بودن اعراب ظاهری می‌یابند، مانند: هذا أُبَيٌّ، رأيتُ أُبَيًّا و مررت بأُبَيٍّ.

- این اسماء می‌بایست مضاف باشند و اگر اضافه نباشند، اعراب ظاهری می‌گیرند، مانند: له أخٌ، إنَّ له أخا.
- این اسماء باید اضافه به یا متکلم نشوند که در این صورت حرکت مقدر می‌یابند، مانند: اللهم ارحم ابني، استغفر لابي.

- «فوك» در صورتی که آخر آن میم نباشد، اعراب اسماء سته دارد و در غیر این صورت حرکت ظاهری می‌پذیرد، مانند: قَبْلَ قَمَةٍ.

ذو نیز در صورتی اعراب اسماء سته را می‌پذیرد که به معنای صاحب بوده و مضاف الیه آن اسم جنس ظاهر غیر وصفی باشد، مانند: ذهب ذوالمال جائنی ذالمال و در غیر این صورت چنین اعرابی را نمی‌پذیرد، مانند: ذواليمين.
- هن به ندرت اعراب اسماء سته می‌پذیرد، مانند: كشف هنوك، ستر القميصُ هناك، انظر الى هنيك و بهتر است اعراب به حرکات بگیرد

۴ - افعال خمسه

افعال خمسه عبارتند از صیغه‌های ۲، ۳، ۴، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱ از فعل مضارع که به واسطه اشتراک برخی صیغه‌ها جمعا با حذف مکررات پنج صیغه می‌شود.
اعراب افعال خمسه به این صورت است: رفع به ثبوت نون به نیابت از ضمه، نصب و جزم به حذف نون به نیابت از فتحه و سکون.

اعراب ظاهر و مقدر و محلی

إعراب ظاهر، اعرابی است که به زبان آید و نوشته شود و اعراب مقدر اعرابی است که علتی خاص مانع از ذکر زبانی و نوشتاری آن گردد، مثلاً:

- کلماتی که به الف ماقبل مفتوح ختم شوند، مانند: یرضی، چنین کلماتی حرکات سه گانه در آنها مقدر است.
- کلماتی که به واو ماقبل مضموم و یا ماقبل مکسور منتهی شوند، مانند: يدعُو و يقِي، ضمه و کسره به خاطر ثقل آنها مقدر می‌گردد.

- اسم معربی که آخر آن الف لازمه باشد (اسم مقصور)، مانند: هدی، مصطفی، حرکات در آنها مقدر می‌باشد.
- اسم معربی که آخر آن یا لازمه باشد (اسم منقوص)، مانند: داعی، منادی، کسره و ضمه در آن مقدر می‌باشد ولی فتحه آن در حال نصب ظاهر است.

- فعل مضارع معتل الآخر به حذف حرف عله مجزوم می‌شود، فعل مضارع معتل به الف، ضمه و فتحه مقدر است، مانند: زيد یسعی، لن یسعی.

نیز فعل مضارع معتل به واو و یا فقط ضمه آن مقدر است، مانند: زيدٌ یبني و فتحه آن ظاهر می‌شود، مانند: لن يدعُو، لن یبني.

- اسم مضاف به یا متکلم، تمام اعراب در آن مقدر می‌باشد، مانند: زیدٌ کاتبی.

- کلمه یا جمله محکی قول، مانند: قال زیدٌ ذهب، قال در اینجا کلمه محکی است و بنابر اینکه مبتداء واقع شده محلاً مرفوع می‌باشد و یا قرء زیدٌ ذلک الكتاب لاریب فیه، جمله ذلک... جمله محکیه است و محل آن محلاً بنا بر مفعول بودن، نصب است.

- هر کلمه‌ای که به خاطر وقف ساکن گردد نیز اعراب آن تقدیری است. البته تقدیر اعراب گفتاری است و در نوشتار ثبت نمی‌شود.

- نیز اعراب محلی در مبنیات مانند اسماء اشاره ظاهر می‌گردد، مثلاً در ضرب هذا، ضرب زید هذا، ذهب زید مع هذا، اسم اشاره، به ترتیب اعراب رفع، نصب و جر را محلاً پذیرفته‌است.

باید توجه داشت که: اعراب محلی مربوط به آخر کلمه نیست بلکه مربوط به کل کلمه یا جمله می‌شود.

اسم غیر منصرف

اسم غیر منصرف، اسم معربی است که از بین انواع اعراب، کسره و تنوین را نمی‌پذیرد. عواملی که باعث می‌شوند اسم غیر منصرف شود، چهار تا هستند که عبارتند از: علمیت، وصفیت، الف تأنیث، منتهی الجموع.

علمیت اسم علم در صورتی غیرمنصرف است که یکی از شروط ذیل را داشته باشد.

- ۱ - مختوم به الف و نون زائده باشد، مانند: عثمان.
- ۲ - بوزن یکی از افعال باشد، مانند: احمد و زید.
- ۳ - مرکب مزجی باشد، مانند: بعلبک و بیت لحم.
- ۴ - معدوله باشد، مانند: عمر که از عامر عدول یافته و هر چه بر وزن این است.
- ۵ - مؤنث باشد، مانند: مریم، مگر اینکه سه حرف ساکن الوسط عربی باشد که در این صورت معرب است، مانند: هند.

۶ - اعجمی زائد بر سه حرف باشد، مانند: یعقوب، ابراهیم.

وصفیت صفت نیز غیر منصرف می‌شود مشروط بر اینکه یکی از شروط ذیل را داشته باشد

- ۱ - بر وزن فَعْلان باشد و به الف مؤنث گردد، مانند: سکران.
- ۲ - بر وزن افعال باشد، مانند: احمر.
- ۳ - معدوله باشد، وصف معدوله در اعداد بر وزن فَعْلان و مَفْعَل است، مانند: أحاد و مَوَاحِد، ثُنا و مِثْنی... عَشْران و مَعَشْران که اینها از واحد، اثنین تا عشره عدول یافته‌اند و وصف معدوله در واژه آخر به معنای غیر که معدول از آخر است.

الف تأنیث مقصور یا ممدود بدون هیچ شرطی مانع صرف است، مانند: سلمی، عذراء، حمراء.

منتهی الجموع بشرط اینکه تا به آن ملحق نشود موجب منع صرف می‌گردد، مانند: اساتید، مساجد.

توضیح

اسم ممنوع صرف اگر اضافه شود و یا به آن ال ملحق شود، منصرف می‌شود، مانند: صلِّ علی الوصیِّ الافضلِ

محمداً و آله الطاهرين.

معرفه و نکره

نکره اسمی است که معنای معین ندارد، به بیان دیگر نکره اسمی است که به یک خاص مختص نیست، مانند: رجل، امرئة.

نکره بر دو قسم است، قسمی ال تعریف می‌پذیرد، مانند: کتاب، الکتاب.

و قسمی از آن در جایگاه اسمی قرار می‌گیرد که ال می‌پذیرد، مانند: ذو.

این واژه هر چند ال نمی‌پذیرد اما به معنای صاحب است و صاحب ال می‌پذیرد. البته ناگفته نماند که اگر ال بر اسمی وارد شود و افاده تعریف نکند، ال تعریف نیست. مثلاً حسین علیه‌السلام، با ال معرفه نمی‌شود چون همان اسم بدون ال معرفه است.

از آنچه بیان شد، معنای معرفه هم واضح گردید.

پس معرفه اسمی است که دلالت بر چیز معینی نماید، پس اسمی که ال نمی‌پذیرد، اسمی که ال می‌پذیرد ولی افاده تعریف نمی‌نماید، معرفه هستند.

معارف بر هشت قسمند که عبارتند از:

ضمیر، علم، اسم اشاره، موصول، معرف به ال، مضاف به معارف، عدد، منادا.

البته برخی منادا را در کنار اسم اشاره می‌آورند و حرف ندا و منادا را چون اسم اشاره و مشارالیه می‌دانند نیز عدد را با احتساب معدود در نظر می‌گیرند، به همین جهت است که گفته‌اند:

معارف شش بود مضمراً، اضافه

علم ذواللام موصول اشاره

۱ - ضمیر

ضمیر اسمی است که به جای اسم می‌نشیند و برای رعایت اختصار می‌آید.

ضمیر بر دو قسم کلی است.

متصل ضمیری است که به کلمه قبل اتصال یافته‌است. اصل در ضمیر به خاطر اختصار اتصال است.

ضمیر متصل یا مرفوع است و یا منصوب و یا مجرور.

نیز ضمیر متصل مرفوع، یا بارز و آشکار است و یا مستتر می‌باشد و ضمیر مستتر یا وجوباً مستتر است و یا جوازا. پس مجموعاً پنج قسم ضمیر متصل وجود دارد. البته همه این اقسام تمام صیغه‌ها را ندارند. به همین جهت بهترین شکل برای توضیح این ضمائر توجه به فعل است، برای این منظور به بحث افعال توجه کنید.

- ضمیر متصل مرفوع بارز عبارتنداز:
هو (در ماضی ولی در مضارع هو مستتر است).
الف تثنیه (در ماضی و مضارع).
واو جمع (در ماضی و مضارع).
هی (در ماضی ولی در مضارع هی مستتر است).
الف تثنیه (در ماضی و مضارع).
نون جمع (در ماضی و مضارع).
تَ (در ماضی ولی در مضارع انتَ مستتر است).
تما (در ماضی و در مضارع الف تثنیه).
تم (در ماضی و در مضارع واو جمع).
تِ (در ماضی و در مضارع ی بارز است).
تما (در ماضی و در مضارع الف تثنیه).
تنَّ (در ماضی و در مضارع نون جمع).
تُ (در ماضی و در مضارع انا مستتر است).
نا(در ماضی و در مضارع نحن مستتر است).
ضمایر فعل امر مانند فعل مضارع است.

- ضمیر متصل منصوب عبارتنداز: ه هما هم، ها هما هنَّ، کَ کما کم، کِ کما کنَّ، یُ نا.
- ضمیر متصل مجرور عبارتنداز: ه هما هم، ها هما هن، کَ کما کم، کِ کما کنَّ، یُ نا. (این ضمایر باید بعد از حرف جر قرار گیرند، مانند: مررتُ بهِ.

منفصل ضمیری است که به کلمه قبل اتصال ندارد و مستقل است. ضمیر منفصل یا مرفوع است و یا منصوب. ضمیر منفصل مستتر نمی‌شود.

ضمیر منفصل مرفوع: هو هما هم، هی هما هنَّ، انتَ انتما انتم، انتِ انتما انتنَّ، انا نحن.
ضمیر منفصل منصوب: اياه اياهما اياهم، اياها اياهما اياهنَّ، اياک اياکما اياکم، اياک اياکما اياکنَّ، اياى ايانا.

مرجع ضمير

مرجع ضمير، باید لفظاً یا تقدیراً یا معنا مقدم شده باشد، مانند: ضرب زيد غلامه (زيد تقدم لفظی دارد)، ضرب غلامه زيد (زيد تقدیراً مقدم است چون نقش فاعلی دارد)، انا انزلناه في ليلة القدر (مرجع ضمير قرآن است و تقدم معنوی دارد).

علت انفصال

همانطور که گفته شد اصل در ضمير اتصال است و گاهی به عللی منفصل می‌شود که عبارتنداز:

۱ - حصر، مانند: اياک نعبد، لا نعبد الا اياه.

۲ - حذف عامل، مانند: اياک والكذب.

۳ - مبتداء واقع شود، مانند: انا ضارب.

۴ - عامل آن حرف نفی باشد، مانند: ما انا ضارب.

۵ - در صورت فاصله گرفتن از عامل، مانند: المشركون يخرجون الرسول و اياكم.

۶ - در صورت فاصله گرفتن از عامل با اتم، مانند: لا بد للعمل اما انا و اما انت.

۷ - مفعول معه واقع شدن، مانند: ذهبت و اياك.

نون وقایه

اگر فعلی و یا اسمی و یا دو حرف جر من و عن بر یا متکلم وارد شود به خاطر کسره نگرستن فعل (کسره نگرستن حرف به خاطر مبنی بودن آن است)، بین آن دو ن اضافه می‌شود، مانند: اَدَّبَ - اَدَّبِي - اَدَّبِنِي، عن - عَنِي - عَنِي. همچنین در اِنَّ و اخوات آن با یامتکلم، نون وقایه به صورت جواز وارد می‌شود، مثلاً گفته می‌شود: اِنَّ - اِنِّي - اِنِّي. البته غالبان نون وقایه در لعلّ حذف و لیت، لدن، قط و قد ذکر می‌شود.

۲ - علم

اسمی است که بر مصداقی معین بدون حاجت به قرینه دلالت کند. علم از نظر وضع بر سه قسم است.

- اسم، چیزی که برای دلالت بر ذات وضع شده است، مانند: عثمان.

- کنیه، چیزی که دلالت بر ذات کند و در آغاز آن، اب یا ام یا ابن یا بنت باشد، مانند: ابوالحسن، ام‌الحسین، ابن مالک، بنت زینب.

- لقب، چیزی که دلالت بر صفت کند و برای مدح یا ذم کسی آورده شود، مانند: حجه‌الاسلام، هادی، مذل.

از نظر ترتیب، بهتر است اسم قبل از لقب قرار گیرد، چون اسم به منزله صفت است، مانند: علی النقی، مگر اینکه لقب مشهورتر باشد، مانند: مسیح عیسی بن مریم.

کنیه می‌تواند مؤخر شود یا مقدم و بهتر این است مقدم شود، مانند: ابوالحسن علی بن ابی‌طالب.

علم از نظر استعمال بر سه نوع است.

- علم ممکن است از چیزی چون ماضی مضارع، امر، تشبیه، جمع و یا غیر علم گرفته شده باشد که آن را منقول گویند، مانند: قم که از فعل امر گرفته شده است و یا کاظمین که تشبیه است. نیز علم منقول به علمی گویند که

قبلاً در غیر علمیت بکار رفته باشد، مانند: فضل و اسد. لازم به ذکر است که غالب علمها، منقول هستند.

- ممکن است علم از چیزی گرفته نشده باشد و اختراع شده باشد، چنین علمی را مرتجل گویند، علم مرتجل، اسمی است که از ابتدا برای علمیت وضع شده باشد، مانند: اُدُّ که اسم کسی است.

- ممکن است به خاطر غلبه استعمال علم شده باشد که علم بالغلبه گویند، مانند: ام‌البنین، ابن عباس.

علم از نظر لفظ بر دو قسم است:

علم مفرد که به حسب عوامل اعراب می‌گیرد، مانند: مکه.

علم مرکب که یا مرکب اضافی است، مانند: نورالدین، بیت‌الله، در این نوع مرکب اعراب مضاف بر حسب عوامل است و اعراب مضاف الیه مجرور می‌باشد.

و یا مرکب مزجی است، مانند: بعلبک، که در این صورت ممنوع الصرف است مگر اینکه جزء دوم «ویه» باشد که مبنی بر کسره می‌شود، مانند: سیبویه.

و یا مرکب اسنادی است، مانند: تَأْبَطَ شَرًّا، که اعراب قبل از علمیت آن باقی می‌ماند.

علم به اعتبار معنای آن به دو قسم تقسیم می‌شود.

علم شخصی، اسمی است که به یک چیز از افراد جنس خود دلالت دارد.

علم جنسی، اسمی است که به تمام افراد جنس خود دلالت دارد، مانند: فرعون، که علم برای هر حاکم مصری است. علم جنسی ممکن است لقب باشد، مانند: أَخْطَلُ که به گربه می‌گویند و یا کنیه باشد، مانند: اَمَّ قَشْعَمُ که به مرگ گفته می‌شود.

علم مثنی و جمع ندارد، اضافه به چیزی نمی‌شود، الف تعریف نمی‌پذیرد و اگر برفرد دیگری هم دلالت کند، نکره می‌شود.

۳ - اسم اشاره

اسمی است که اشاره به چیزی معین که حسی و یا معنوی است، می‌کند، مانند: هذا کتابٌ، هذا اعتقادٌ صحیحٌ.

ذات‌اسم اشاره به مفرد مذکر عاقل و غیر عاقل و ذه، اشاره به مفرد مؤنث عاقل و غیر عاقل است.

ذات، در حالت رفعی و ذین، در حالت جری و نصبی، اسم اشاره به مثنی مذکر عاقل و غیر عاقل است، نیز تان، و تین، اشاره به مثنی مؤنث عاقل و غیر عاقل می‌باشد.

ألاء، اسم اشاره به جمع مذکر و مؤنث عاقل و ذه اسم اشاره به جمع مذکر و مؤنث غیر عاقل است.

تمامی اسماء اشاره فوق برای اشاره به قریب به کار می‌روند و می‌توان به ابتدای آنها هاء تنبیه نیز افزود.

اگر به انتهای اسماء اشاره فوق ک خطاب ملحق شود، برای اشاره به متوسط استعمال می‌گردند.

ذاک یا هذاک برای مفرد مذکر، ذانک، ذینک برای مثنی مذکر و اولئک برای جمع و نیز تیک یا هاتیک برای مفرد مؤنث، تانک و تینک، برای مثنی مؤنث و اولئک برای جمع استعمال می‌شوند.

اگر به اسماء اشاره لام و کاف افزوده شود یا نون مثنای آنها مشدد گردد، برای اشاره به بعید بکار می‌روند، مانند: ذالک برای مفرد مذکر و ذانک و ذینک برای مثنی مذکر و اولئک برای جمع و تلک برای مفرد مؤنث و تانک و تینک برای مثنی مؤنث و اولئک برای جمع مؤنث بکار می‌روند.

نکته دیگر اینکه اسم اشاره با مشارالیه می‌بایست در مذکر و مؤنث و نیز مفرد و مثنی و جمع مطابق باشند.

برای اشاره به مکان قریب با هنا و هیهنا، و نیز برای اشاره به مکان متوسط با هناک و برای اشاره به مکان بعید با هنالک و تَمَّ اشاره می‌کنیم.

۴ - اسم موصول

موصول اسمی است که بر مسمائی معین دلالت دارد.

اسم موصول بر دو قسم است. موصول خاص و مشترک.
 موصول خاص اسمی است که صیغه آن با اختلاف جمله بعد از آن تغییر می‌کند و عبارت است از: الذی برای مفرد مذکر عاقل و غیر عاقل.
 اللذان و اللذین برای مثنی مذکر عاقل و غیر عاقل در حالت رفعی و جری نصبی.
 الذین برای جمع مذکر عاقل و غیر عاقل.
 الّتی برای مفرد مؤنث عاقل و غیر عاقل.
 اللتان و اللّتیّن برای مثنی مؤنث عاقل و غیر عاقل در حالت رفعی و جری نصبی.
 اللاتی و اللواتی و اللاتی برای جمع مؤنث عاقل و غیر عاقل.
 موصول مشترک اسمی است که صیغه آن تغییر پذیر نیست.
 اسماء موصول مشترک عبارتند از:
 من برای مفرد، مثنی، جمع، مذکر و مؤنث، ولی غالباً در عاقل استعمال می‌شود.
 ما برای مفرد، مثنی، جمع، مذکر و مؤنث، ولی غالباً در غیر عاقل استعمال می‌شود.
 ایّ برای عاقل و غیر عاقل مذکر و ایّه برای عاقل و غیر عاقل مؤنث.

اعراب ایّ

ایّ چهار حالت دارد.

- ۱ - اضافه شده و ضمیر صله ذکر شود، مانند: یَسْرَتِي أَيُّهُمْ هُوَ مؤمن. ایّ در این حالت معرب است.
 - ۲ - اضافه شده و ضمیر صله حذف شود، مانند: یَسْرَتِي أَيُّهُمْ مؤدب. ایّ در این حالت مبنی بر ضم است.
 - ۳ - اضافه نشده و ضمیر صله ذکر شود، مانند: یَسْرَتِي أَيُّهُ هُوَ مؤمن. ایّ در این حالت معرب است.
 - ۴ - اضافه نشده و ضمیر صله حذف شود، مانند: یَسْرَتِي أَيُّ مؤمن. ایّ در این حالت معرب است.
- ذا برای عاقل و غیر عاقل، ذا در صورتی که بعد از من و ما استفهامیه بیاید اسم موصول می‌باشد، مانند: من ذا ضربت؟ ماذا فعلت؟

ال برای عاقل و غیر عاقل، ال در صورتی موصوله است که بر صفت صریح مثل اسم فاعل، مفعول، صیغه مبالغه، بیاید، مانند: اقبل الشاکر و المشکور و الشکور. ال در این مثالها به معنای الذی است.

صله موصول

بعد از موصول باید جمله‌ای باشد که آن را بیان نماید، جمله‌ای که بعد از موصول ذکر می‌شود و موصول را تبیین می‌کند، صله نام دارد.

صله باید جمله اسمیه و یا فعلیه خبریه و یا شبه جمله بوده و حاوی ضمیری باشد که به موصول برگردد.

عائد یا صدر صله

ضمیری که صله را به موصول مرتبط می‌سازد عائد و یا صدر صله نام دارد. ضمیر باید از نظر مفرد و مثنی و جمع و نیز مذکر و مؤنث مطابق موصول باشد.

ضمیری که به موصول مشترک بر می‌گردد می‌تواند به تناسب لفظ موصول همواره مفرد مذکر باشد که غالباً نیز چنین است و می‌تواند به اعتبار معنای موصول مطابق آن شود.
صدر صله جایز است حذف شود، اگر:

- در ابتدای صله‌ای طولانی آمده باشد، مانند: الذی هاتک شخصیتک الکاذبة ای هو هاتک...
۲- منصوب و متصل به فعل یا وصف باشد، مانند: نشهد بما نعلم ای بما نعلمه.

۵- معرف به ال

معرفه به ال اسمی است که ال بر آن وارد شده و فائده تعریف داشته باشد.

ال بر سه قسم است: موصوله، زائده، تعریف.

- ال موصوله، که بر اسم فاعل و مفعول و صیغه مبالغه وارد می‌شود، مانند: جاء الضارب و المضروب.

- ال زائد، که فائده تعریف ندارد و خود بر دو قسم است.

(الف) زائد لازمه که بر الفاظ سماعی آمده‌است، مانند: ال در موصولات و ایام هفته، چون: السبت، الاحد و...

(ب) زائد غیر لازمه که بر علم منقول مثل الفضل، المنصور و بر حال و تمیز وارد می‌شود، مانند: طبت النفس.

- ال تعریف برای تعریف حقیقی بر اسم وارد می‌شود. این نوع ال را ال عهد گویند. ال عهد یا دلالت بر حضور اسم

می‌نماید، در این صورت آن را ال عهد حضوری گویند، و یا دلالت بر این می‌نماید که آن اسم قبلاً ذکر شده‌است،

این ال را ال عهد ذکری می‌گویند و یا دلالت بر وجود آن اسم در ذهن انسان می‌کند که ال عهد ذهنی می‌گویند.

ال تعریف نیز ممکن است لفظی باشد، چنین نوعی از ال که ال جنسی نامیده می‌شود یا دلالت بر حقیقت و ماهیت

جنس بدون در نظر گرفتن کمیت می‌نماید و آن را ال حقیقی گویند، مانند: افلا ينظرون الی الابل و یا دلالت بر

جمیع افراد حقیقت خود می‌کند که ال استغراق نامند، مانند: ان الانسان لفی خسر.^۱

۶- معرف به اضافه

هر اسمی که به یکی از معارف اضافه شود، معرفه می‌شود، مانند: کتابی، کتاب زید.

۷- عدد

عدد مرکب (السبعة عشر) جزء اول آن و عدد مضاف (ثلاثة الاشهر) جزء دوم آن و عدد معطوف (الالف و السبعة

عشر) هر دو جزء آن معرفه هستند.

^۱- قبيله حَمِير به جای ال، ام می‌گویند و مثال مشهوری است که یکی از آنها از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: امن امبر امصيام

فی امسفر؟ امن البر الصيام فی السفر؟ آیا روزه مسافر در سفر صحیح است؟

حضرت به زبان خودشان فرمود: لیس من امبر امصيام فی امسفر.

۸- معرف به ندا

هر نکره‌ای که حرف ندا بر سر آن آید معرف می‌شود، مانند: یا رجل انصرنی.

مرفوعات

مراد از مرفوعات، اسمهائی هستند که نقش رفعی در جمله می‌یابند و عبارتند از: فاعل، نائب فاعل، مبتداء، خبر، اسم افعال ناقصه، اسم افعال مقاربه، اسم حروف مشبّهه به لیس، خبر حروف مشبّهه بالفعل، خبر لانفی جنس، توابع مرفوع.

۱- فاعل

فاعل اسمی است ظاهر و یا ضمیری است که فعل معلوم و یا شبه فعل را که قبل از آن آمده‌است، به آن اسناد می‌دهند.

فاعل و فعل در مذکر و مؤنث و افراد و مثنی و جمع باید مطابق هم باشند و البته استثنائاتی وجود دارد.

تأیید فاعل

در شش جا فاعل می‌تواند مؤنث باشد که عبارتند از:

- فاعل، از عامل خود فاصله داشته باشد، مانند: حضر، حضرت الیوم امرئة فی الصف. (اگر فاصله، الا و غیر و سوی باشد فاعل باید مذکر باشد، مانند: ما قام الا هند).

- فاعل، مؤنث مجازی باشد، مانند: طلعت الشمس.

- فاعل، ضمیر جمع مکسر عاقل باشد، مانند: اجتهدوا، اجتهدت التلامیذ.

- فاعل، جمع تکسیر مذکر و یا مؤنث باشد، مانند: جاء، جائت العلماء، حضر، حضرت النساء.

- فاعل مؤنث بعد از فعل جامد باشد، مانند: نعمت الفتاة مریم.

- فاعل ضمیر بوده و به جمع مذکر غیر عاقل عود کند، مانند: الایام لک ابتهجت، ابتهج.

پس اگر بین فاعل و عامل به ادات استثناء فاصله افتد، مانند: ما حضر الا مریم، یا فاعل مؤنث لفظی باشد، مانند:

جاء الطلحة یا فاعل جمع مذکر سالم باشد، مانند: جاء الرجال، حتما فاعل باید مذکر باشد.

تأخیر فاعل از مفعول

اصل در تقدیم و تأخر فاعل و مفعول این است که فاعل مقدم باشد ولی گاهی مفعول مقدم می‌گردد. و آن زمانی است که:

- فاعل محصور به انما باشد، مانند: انما هدم الدین جاهل متنسک،

انما یخشی الله من عباده العلماء.

- مفعول ضمیر متصل باشد، مانند: ضربنی زید.

- به فاعل ضمیری متصل باشد که به مفعول عود کند، مانند: ضرب زیدا غلامه.

- اگر قرینه لفظیه و یا مفعولیه باشد، جایز است مفعول مقدم گردد، مانند: امر ابیک الحاکم کذا و کذا.

تأخیر فعل و فاعل از مفعول

و البته گاهی مفعول بر فعل هم مقدم می‌شود و آن زمانی است که:

- مفعول صدارت طلب باشد، مانند: من ضربت؟

- مفعول ضمیر منفصل بوده و برای تخصیص آمده باشد، مانند: ایاک نعبد.

- فعل بعد از فا جزاء آمده باشد، مانند: و ربک فکبر، فاما الیتیم فلا تقهر.

۲ - نائب فاعل

اسمی است که جایگزین فاعل شده‌است و فاعل به‌واسطه مجهول بودن فعل حذف گردیده‌است، مانند: خُلِقَ الانسانُ.

حذف فاعل به عللی است و از جمله آنها ایجاز، مشهور بودن آن، نامعین بودنش، مخفی کردنش و... می‌باشد، مانند: یسمع کلام الاستاذ (التلمیذ)، خُلِقَ البشرُ (الله)، قُتِلَ زید لیلاً، هَجَوَ حاکما.

چهار چیز می‌توانند نائب فاعل واقع شوند و آنها عبارتند از:

- مفعول به و این مطابق اصل است.

- مصدر متصرف^۱ و مختص، مانند: کُتِبَ کتابَةٌ حسنَةً.

- ظرف متصرف و مختص، مانند: سُهْرَتِ اللَّیْلَةِ، قِیمِ النَّهَارِ.

- جار و مجرور، مانند: نُظِرَ فی حاجتکِ.

۳ و ۴ - مبتداء و خبر

مبتداء اسمی صریح و یا مؤول است که از آن خبر داده شود، مانند: زیدٌ قائمٌ یا ان تصوموا خیرٌ لکم.

مبتداء از عوامل لفظی غیر زائد خالی می‌باشد و عوامل زائد خللی ایجاد نمی‌کند، مانند: هل من خالق غیرالله.

وصفی که رافع اسم ظاهر و یا ضمیر منفصل باشد نیز مبتداء است، مانند: أحافظ انت درسک؟

خبر، جزئی است که با مبتداء جمله‌ای مفید را ایجاد کند. مبتداء به سبب عامل معنوی، مرفوع شده‌است و خبر بوسیله مبتداء مرفوع می‌باشد. اصل در خبر این است که نکره باشد ولی گاهی خبر معرفه است و این در صورتی است که مبتداء معرفه باشد، مانند: یوسف اخوک.

معرفه یا نکره

مبتداء معرفه است چرا که از آن خبر داده می‌شود و خبر از مجهول صحیح نیست ولی نکره در موارد ذیل می‌تواند مبتداء واقع شود.

^۱ - مصدر غیر متصرف، مانند: سبحان و معاذ، که همیشه منصوب است و یا اسمهایی که ملازم ظرفیت هستند، مانند اذ، مصدر متصرف به مصدری اطلاق می‌شود که حالت واحده ندارد و می‌تواند مذکر و مؤنث و نیز مفرد، مثنی و جمع را بپذیرد.

- وصف باشد، مانند: عدوٌ عاقلٌ خیرٌ من صديقٍ جاهلٍ.
- مضاف باشد، مانند: حلیةٌ الادبِ خیرٌ حلیة.
- اسم شرط باشد، مانند: مَنْ سَلَ سِيفَ الْبَغِيِّ قُتِلَ بِهِ.
- اسم استفهام باشد، مانند: مَنْ فَعَلَ هَذَا بِالْهَتِكِمْ؟
- بعد از استفهام، نفی، رب، کم خبریه واقع شود، مانند: رَبِّ عَذْرَاقِحٍ مِنْ ذَنْبٍ، كَمْ نَصِيحَةٍ بَدَلْنَاها.

تقديم و تأخير

- مبتداء مقدم و خبر در پی آن می آید ولی گاهی لازم است خبر مقدم شود و آن زمانی است که:
 - خبر صدارت طلب باشد و مثلاً از ادات استفهام باشد، مانند: این اخلاصک؟
 - خبر ظرف و جار و مجرور باشد، مانند: عندک ایمان.
 - خبر مرجع ضمیر مبتداء باشد، مانند: للعدل جواز شهادته.
 - خبر محصور باشد، مانند: ما عادل الا ربی.

حذف مبتداء

- مبتداء باید ذکر شود ولی گاهی باید حذف گردد و آن زمانی است که
 - خبر مخصوص نعم و بئس باشد، مانند: نعم الخلق السخاء (هوالسخاء).
 - خبر، صفت مقطوع از متبوع خود باشد، مانند: رحم الله زيد العادل (هوالعادل).
 - خبر، مصدر مرفوعی باشد که جای فعل نشسته است، مانند: صبر جميل (صبری صبر جميل).
 - جواب قسم جای مبتداء بنشیند، مانند: فی ذمتی اصلی لیلا (فی ذمتی یمین، اصلی لیلا).
 - بعد از لا سیما، مانند: اکرم العلماء لا سیما سعد (هو سعد).

حذف خبر

- خبر نیز باید ذکر شود ولی گاهی وجوبا حذف می گردد و آن زمانی است که:
 - مبتداء قسم صریح باشد، مانند: ایمن الله لانصفن المظلوم (ایمن الله یمینی).
 - مبتداء بعد از لولا آمده باشد، مانند: لولا النیل لكانت مصر قفرا (لوالانیل موجود).
 - به مبتداء چیزی با واو عطف شده باشد، مانند: کلُّ انسان و عمله (کل انسان و عمله توأمان).
 - مبتداء مصدر مضاف و یا اسم تفصیل مضاف باشد و بعد از آن حال بیاید که بتواند به جای خبر واقع شود، مانند: عهدی بک صادقاً اکثر قول زید صادقاً (اذا کان صادقاً).

مطابقت مبتداء و خبر (خبر مفرد)

- اگر خبر مفرد بوده و مشتق باشد باید ضمیری داشته باشد که به مبتداء عود کند، مانند: زید عالم (عالم هو) و در

این صورت مطابقت در افراد تثنیه و جمع و نیز مذکر و مؤنث لازم است، مانند: زیدان عالمان، فاطمة عالمة و...
اگر خبر مفرد جامد باشد نه به ضمیر احتیاج دارد و نه مطابقت لازم است، مانند: السکوت سلامة.

خبر جمله

خبری که جمله است یا فعلیه است، مانند: زید یکتب و یا اسمیه است، مانند: زید قادر علی کتابه.

جمله خبریه رابطی می‌خواهد که آن را به مبتداء ربط دهد و رابط عبارت است از:

- ضمیر بارز و یا مستتر، مانند: اللئیم ساء ادهه یا الاسلام یعلو(هو).

- اسم اشاره، مانند: العمل الطیب ذلک خیر.

- اعاده مبتداء لفظاً، مانند: القارعة ما القارعة و معنا، مانند: نطقی الله حسبی.

جمله و مفرد بودن خبری که شبه جمله (ظرف و جار و مجرور) است، به متعلق بستگی دارد، اگر متعلق را فعل در نظر بگیریم، خبر جمله و اگر متعلق را اسم در نظر بگیریم، خبر مفرد می‌باشد. مثلاً در الحمد لله، الحمد يجب لله یا الحمد واجب لله می‌توان فرض نمود. که در صورت اول خبر جمله و در صورت دوم مفرد است.

دخول ف بر خبر

اگر مبتداء مبهم باشد و سبب برای خبر بوده باشد، به منزله اسم شرط بوده و خبر به منزله جواب می‌باشد در این صورت اگر خبر متأخر باشد ف بر آن وارد می‌گردد. موارد این قائده عبارتند از:

- مبتداء اسم موصول باشد، مانند: الذی تأتونه من خیر فهو ذخرٌ لكم.

- مبتداء نکره موصوفه به غیر مفرد باشد، مانند: صدیق فی الدار فله دینار. البته اگر نکره موصوفه به مفرد باشد، ف نمی‌گیرد، مانند: رجل عالم له دینار.

- مبتداء نکره مضاف به موصول و صله فعل مستقبل باشد، مانند: کل من یدهب فله دینار.

- مبتداء نکره مضاف به نکره باشد و صفت آن ظرف و یا جار و مجرور باشد، مانند: کل رجل عنده ادب فله دینار.

مبتدائی که خبر نمی‌خواهد

اگر وصف بعد از نفی و استفهام بیاید و در اسم ظاهر یا ضمیر منفصل عمل کند، مبتداء محتاج به خبر نیست، مانند: ما عالم اخوک بالامر.

حال اگر صفت و ما بعد آن مفرد باشند، جایز است مبتداء، سدمسد خبر باشد و جایز است خبر مقدم بوده و ما بعد آن مبتداء موخر باشد، مانند: هل قادم الغائب.

و اگر صفت و ما بعد آن در مثنی و جمع مطابق باشند، صفت خبر مقدم و بعد آن مبتداء موخر است، مانند: هل قادمان الغائبان.

و اگر صفت و مابعد آن در مثنی و جمع مطابق نباشند، صفت مبتداء و بعد آن سدمسد خبر است، مانند: ما سافروا انتما.

۵- اسم افعال ناقصه

افعالی که نمی‌توانند عمل فعل را انجام دهند ناقصه نامیده می‌شوند و عبارت از سیزده فعل (کان، امسی، اصبح، اضحی، ظل، بات، صار، لیس، مازال، مانفک، مافتی، مابرح، مادام) هستند.

این افعال بر مبتدء و خبر وارد شده و آن دو را اسم و خبر خود می‌نمایند. این افعال اسم خود را مرفوع و خبرشان را منصوب می‌نمایند، مانند: کان زیدٌ عالماً، لیس زیدٌ کاتباً.

انواع سه گانه افعال ناقصه

- دام و لیس، صیغه دیگری غیر از ماضی ندارند.

- مازال مایزول، مانفک ماینفک، مافتی مایفتی، مابرح مایبرح، ماضی و مضارع دارند.

- بقیه افعال ناقصه هم ماضی هم مضارع و هم امر دارند، مانند: کان، بکون، کن.

نکات مهم

- این افعال چه به شکل فعل باشند یا صفت و یا مصدر، از عمل خود دست بر نمی‌دارند. اسم خود را مرفوع و خبر خود را منصوب می‌نمایند، مانند: کونک عالماً خیر لک.

- گاهی کان بین ما تعجیبه و افعال التعجب، زائده است، مانند: ما کان أجمل زیارتنا.

- گاهی کان جایز است با اسم آن به خاطر رعایت تخفیف حذف شود، مانند: سرُّ مُسرعا ان راکبا و ان ماشیا (ان کنت راکبا و ان کنت ماشیا).

- گاهی کان حذف و بجای آن ما زائده می‌آید، مانند: أما انت سامعا... (ان کنت سامعا...)?

- حذف نون یکون که مجذوم شده است، جایز است مشروط بر اینکه مجذوم به سکون بوده و بعد از آن، سکون و ضمیر متصل و موقوف علیه نیاید، مانند: لم اک بغیا، بخلاف لا تکونوا کاذبین، لم یکن ألحق خفیا، لم اکنه، لم اکن در جواب سؤال.

- حذف کان و اسم و خبر آن به شرط قرینه جایز است در این صورت بجای کان ما می‌آید، مانند: اکرم والدیک اما لا (ان کنت لا تکرّم غیرهما)

- گاهی ب بر سر خبر لیس می‌آید، مانند: لیس زید بحاضر و نیز گاهی بر سر خبر کان بعد از نفی و نهی می‌آید، مانند: ما کنت بحاضر.

۶ - اسم افعال مقاربه

هفده فعل چون برخی از آنها به معنای قرب وقوع خبر می‌آیند از باب تسمیه کل به اسم جزء، افعال مقاربه نامیده می‌شوند و عبارتند از: (کاد، اوشک، کرب، عسی، حری، اخلولق، شرع، انشاء، علق، طفق، اخذ، وهب، بدأ، ابتداء، جعل، قام، انبریء).

این افعال، عمل کان را انجام می‌دهند و اسم خود را مرفوع و خبرشان را منصوب می‌نمایند.

خبر این افعال جمله فعلیه است و فعل آن مضارع بوده و ضمیر آن به اسم باز می‌گردد، خبر می‌تواند بعد از اسم

بباید، مانند: (کاد النهار ینقضی) و می‌تواند بر اسم مقدم شود مشروط بر اینکه خبر آن نداشته باشد، مانند: (کاد ینقضی النهار).

- خبر حری و اخلولق حتماً با آن می‌آید.
- خبر شرع، انشاء، بدأ، ابتداء، حتماً بدون آن می‌آید.
- خبر بقیه افعال می‌تواند با آن و بدون آن بیاید.
- خبر عسی و اوشک غالباً با آن و خبر کاد و کرب غالباً بدون آن می‌آید.
- همه این حروف ماضی هستند ولی چهار فعل کاد، جعل، اوشک و طفق مضارع دارند و استعمال مضارع آنها بیشتر است.
- اسم فاعل اوشک کاد و طفق استعمال شده است، مانند: فانک موشکُ ان تراها.
- اگر فاعل بر این افعال مقدم شود، بهتر است فعل تغییر نکند، مانند: هند عسی ان تزورنا، زیدان عسی ان تزورنا، الرجال عسی ان تزورنا.

۷ - اسم حروف مشبّهة به لیس

چهار حرف که، مانند: لیس عمل نموده و بر مبتدء خبر وارد شده و مبتدء را اسم خود و مرفوع و خبر را خبر خود و منصوب می‌نمایند، حروف مشبّهة به لیس نامیده می‌شوند و عبارتند از ما، لا، لات، ان.

شروط عمل حروف مشبّهة به لیس

ما در صورتی عمل می‌کند که خبر بر اسم آن مقدم نشود، ان زائده بعد از آن نیاید، خبر با الا نقض نشود. اگر همه این شروط محقق شود ما عمل می‌نماید، مانند: ما هذا بشرا، ما حسن ان یمدح المرء نفسه. لا نیز در صورتی عمل می‌کند که خبر و معمول آن بر اسم آن مقدم نشود. خبر با الا نقض نشود، اسم و خبر نکره باشند، مانند: لا احدٌ ناجيا من الموت.

لات در صورتی عمل می‌کند که اسم و خبر آن از اسماء زمان (مانند: حین، ساعة) باشند و یکی از اسم و خبر حذف شده باشد، مانند: ولات حین مناص (ولات الحین حین مناص). ان در صورتی عمل می‌کند که معنای نفی داشته و نفی نقض به الا نشده و خبر و معمول آن بر اسم مقدم نباشد، مانند: ان احدٌ خیرا من احدٍ الا بالعقل.

۸ - خبر حروف مشبّهة بالفعل

شش حرف ان، آن، کان، لیت، لکن، لعل، چون مثل فعل دو معمول دارند مشبّهة به فعل نامیده شده‌اند. این حروف بر مبتدء و خبر وارد شده مبتدء را اسم خود و مرفوع و خبر را خبر خود و منصوب می‌نمایند (عمل آنها بر خلاف عمل مثل لیس است)، مانند: ان الله غفورٌ رحیمٌ.

چند قانده

- اصل در خبر این است که موخر باشد ولی اگر خبر ظرف و یا جار و مجرور باشد و اسم معرفه باشد جایز است

خبر مقدم گردد، مانند: ان فی الدار علیا و اگر اسم نکره باشد واجب است خبر مقدم گردد، مانند: ان مع العسر یسرا، نیز اگر اسم ضمیری داشته باشد که به خبر برگردد، مانند: ان فی الدار صاحبها، و یا اسم لام تأکید داشته باشد، مانند: ان فی ذالک لعیرةً، تقدیم خبر واجب است.

- لام تأکید که لام ابتداء هم نامیده می‌شود بر اسم ان، خبر ان، معمول خبر و ضمیر فصل وارد می‌شود، مانند: ان من البیان لسحرا، ان ربی لسمیع الدعا، ان هذا لهُو القصص الحق.

- اگر ما زانده که ما کافه نامیده می‌شود، به حروف مشبیه ملحق شود، این حروف از عمل باز داشته می‌شوند، مانند: انما الهکم الله واحدٌ. البته تنها در لیت اهمال و اعمال هر دو جایز است.

- اگر چیزی به اسم حروف مشبیه بالفعل عطف شود منصوب می‌شود چه قبل از خبر بیاید یا بعد از آن، مانند: ان زیدا و عمرا عالمٌ، ان زید عالمٌ و عمرا. البته اگر معطوف بعد از خبر بیاید بنابر اینکه مبتدای محذوف الخبر باشد، رفع آن نیز جایز است.

- آن با خبر آن به تأویل مصدر می‌رود، مانند: اَنَّک مجتهدٌ، اجتهادک.

کسر و فتح همزه

همزه ان در ده محل باید مکسوره باشد

- در آغاز کلام، مانند: ان الله غفورٌ.

- بعد از قول، مانند: قال انی عبدالله.

- اگر جواب قسم واقع شود، مانند: والله انک لصادقٌ.

- اگر در آغاز صله موصول باشد، مانند: جاء الذی انّه عالمٌ.

- اگر حال واقع شود، مانند: نصرته و انی واثقٌ به.

- بعد از حیث و اذ، مانند: قم حیث ان زیدا قام.

- خبر اسم ذات و یا صفت آن باشد، مانند: زیدٌ انّه فاضلٌ، جاء زیدٌ انّه فاضلٌ.

وقتی بعد از عاملی بیاید که معلق به لام شده است، مانند: علمت ان زیدا لعالمٌ.

وقتی در آغاز جمله مستأنفه بیاید، مانند: انهم لکاذبون.

بعد از حتی ابتدائیه بیاید، مانند: سافر زید حتی انهم یرجونه.

همزه ان در چهار جا باید مفتوح باشد

- با مابعد در موضع فاعل یا نائب فاعل و یا مفعول باشد، مانند: بلغنی اَنَّک مسافرٌ.

- با ما بعد در موضع ابتدائیت واقع شود، مانند: عندی اَنَّک عالمٌ.

- با ما بعد در موضع خبر از اسم معنی باشد، مانند: الحق ان العلم نافعٌ.

- با ما بعد در موضع مضاف الیه یا مجرور به حرف جر باشد، مانند: احبک مع اَنَّک تحب عدوی.

همزه آن در پنج جا هم مکسور و مفتوح است
- بعد از اذا فجانیه، مانند: خرجت فاذا انَّ أسداً بالباب واقفٌ.

- بعد از فا جزائیه، مانند: ان تفعل فأنکَ عالمٌ.

- در موضع تعلیل، مانند: اطلب العلم أنه سبیل الفلاح.

- بعد از فعل قسم اگر لام قسم نیاید، مانند: أقسم انَّ الغلام لزيدٌ.

- بعد از لاجرم، مانند: لاجرم انَّ زيدا عالمٌ.

تخفیف در حروف مشبیهه بالفعل

تخفیف انَّ

انَّ غالباً عمل نمی‌کند و لازم است بر سر خبر لام ابتدائیت بیاید تا از ان نافیہ تمیز داده شود، مانند: و ان کانت لکبیرةً، ان انت لصادق.

تخفیف انَّ

انَّ عمل می‌کند، اسم آن ضمیر شأن محذوف و خبرش باید جمله باشد، که اگر جمله فعلیه باشد و فعل متصرف باشد، لازم است بین ان و خبر به وسیله قد، سین، سوف، حروف نفی، ادوات شرط، فاصله بیفتد، مانند: عرفت انَّ قد خَسِرَ زیدٌ.

و اگر خبر، جمله فعلیه بوده و فعل جامد باشد و یا جمله اسمیه باشد، احتیاجی به فاصله ندارد، مانند: و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

تخفیف کان

کان عمل می‌کند، اسم آن ضمیر شأن محذوف و خبرش جمله بعد از کان است، جمله خبریه اگر فعلیه باشد و فعل متصرف باشد فاصل نیاز دارد و فاصل قد در جملات مثبت و لم در جملات منفی است، مانند: سکت زیدٌ و کان قد تکلم، انتقضت السنة کان لم تکن.

جمله خبریه اگر فعلیه و فعل جامد باشد و یا اسمیه باشد احتیاجی به فاصل ندارد.

تخفیف لکن

لکن عمل نمی‌کند و فقط بر جمله وارد می‌شود، مانند: جاء زید و لکن لم یجیء خلیلٌ.
تخفیف لعل، استعمال نشده است.

۹ - خبر لا نفی جنس

حرف لا که دلالت بر نفی تمامی افراد جنس کند، لا نفی جنس نامیده می‌شود. این لا بر سر مبتدء و خبر در آمده و مبتدء را منصوب و خبر را مرفوع می‌کند.

عمل لا نفی جنس مشروط است به اینکه به طور صریح نفی جنس کند، نفی تمام جنس نماید، اسم و خبر هر دو نکره باشند، اسم متصل به لا باشد، خبر بر لا مقدم نشود، حرف جر بر لا داخل نگردد، مانند: لا حلیة ائمن من

الاحلاق.

اسم لا نفی جنس اگر مضاف نباشد مبنی بر فتح می‌گردد و اگر مضاف و یا شبه مضاف باشد مغرب و منصوب می‌باشد، مانند: لا شاهدَ زورٍ عادلٌ و مانند: لا واثقا باللهِ خاسرٌ.

تکرار لا

اگر لا نفی جنس در یک جمله تکرار شود و اسم آن نکره متصل به لا باشد پنج وجه می‌تواند پیدا کند که عبارتند از:

- اعمال هر دو، مانند: لا حولَ و لا قوَّةَ الا باللهِ.

- الغاء هر دو، در این صورت دو اسم یا به ابتدائیت مرفوع می‌شوند و یا لا عمل لیس می‌کند، مانند: لا حولٌ و لا قوَّةٌ الا باللهِ.

- اعمال اول و الغاء دوم، مانند: لا حولَ و لا قوَّةَ الا باللهِ.

- الغاء اول و اعمال دوم، مانند: لا حولٌ و لا قوَّةَ الا باللهِ.

- اعمال اول و الغاء دوم و اسم دوم عطف بر محل اول شده و منصوب باشد، مانند: لا حولَ و لا قوَّةَ الا باللهِ.

صفت اسم لا

اگر بعد از اسم لا نفی جنس، صفت مفرد بیاید و صفت به اسم متصل باشد، در صفت سه حالت جایز است که عبارتند از:

- مبنی بر فتح چون اسم، مانند: لا رجلَ عالمٍ عندنا.

- نصب، مانند: لا رجلَ عالما عندنا.

- رفع، مانند: لا رجلَ عالمٌ عندنا.

اگر بعد از اسم لا نفی جنس صفت مفرد بیاید و بین اسم و صفت چیزی فاصله باشد، در صفت فقط نصب و جر جایز است، مانند: لا رجلَ عندنا عالما، لا رجلَ عندنا عالمٌ.

اگر بعد از اسم لا نفی جنس صفت مضاف و یا شبه مضاف بیاید چه صفت متصل به اسم باشد یا نه، در صفت نصب و جر جایز است، مانند: لا طالبَ علمٍ متکاسلا، لا طالبَ علمٍ متکاسلٌ، لا طالبَ علمٍ عندنا متکاسلاً و متکاسلٌ.

حذف اسم و خبر

اگر خبر معلوم باشد و قرینه داشته باشد، حذف آن جایز است، مانند: لا بأسَ (لا بأسَ عليك)، لا اله (لا اله موجودٌ) و همینطور حذف اسم به همین صورت و به ندرت جایز است، مانند: لا عليك (لا بأسَ عليك).

منصوبات

منصوبات، اسمهایی هستند که نقش نصبی در جمله می‌یابند و عبارتند از مفاعیلِ خمسَه (مفعول به، مفعول مطلق، مفعول فیه، مفعول لاجله، مفعول معه) مستثنی، حال، تمیز، منادی، افعالِ قلوب، توابع منصوب، خبر افعال ناقصه، خبر افعال مقاربه، خبر حروف مشبیه بلیس، اسم حروف مشبیه بالفعل، اسم لانفی جنس.

۱ - مفاعیل

الف) مفعول به

مفعول به اسمی است که فعل فاعل بر آن واقع شده است. مفعول به یا اسم ظاهر است، مانند: ضربَ زیدُ عمراً و یا ضمیر متصل است، مانند: عافاک اللهُ و یا ضمیر منفصل است، مانند: ایاک نعبدُ. مفعول به یا بدون واسطه است و یا با واسطه حرف جر می‌باشد مانند ذهبت بزید. مفعول به غالباً یکی است ولی ممکن است متعدد باشد و آن در صورتی است که: - فعل از افعال قلوب بوده و دو مفعول که در واقع مبتدء و خبر بوده‌اند، بطلبند، مانند: حسبُ المالِ نافعاً. - فعل دو مفعول غیر مبتدء و خبر داشته باشد، این افعال عبارتند از اعطی، سأل، منح، کسا، البس، اطعم، سقی، اسکن، انشد، انسی، جزی، مانند: کسا زیدُ الفقیرَ ثوباً.

- فعل سه مفعولی باشد که دو مفعول دوم و سوم در اصل مبتدء و خبر بوده‌اند، و آنها عبارتند از اری، علم، اخبر، خبر، اُتیا، تَبَّأ، حَدَّث، مانند: اری اللهُ العبادَ ایوبَ صبوراً، و یریهم اللهُ اعمالهم حسراتٍ علیهم.

ب) مفعول مطلق

مفعول مطلق مصدری است که برای تأکید عامل، یا بیان نوع آن و یا بیان عدد آن می‌آید، مانند: کَلَّمَ اللهُ موسی تکلیماً، توجهت تَوَجَّهَ الاستاد، تدورُ دَوْرَةً واحدةً.

عامل مفعول مطلق یا:

عامل مفعول مطلق عبات است از: - فعل تام متصرف، مانند: ضربت زیداً ضربةً. - صفت مشتق از فعل، مانند: ابوک مجتهدٌ اجتهداً جمیلاً. - مصدر مماثل با مفعول، مانند: انت علما علماً. عامل نباید فعل جامد یا ناقص باشد و یا چون صفت مشبیه دلالت بر ثبوت کند، پس صحیح نیست: ما احسن زیداً حسناً، کنت فی البیت کوناً، زیدُ کریمٌ کرماً.

حذف عامل

عامل گاهی حذف می‌شود و جوبا و آن زمانی است که: - عامل، مصدر بدل از فعل باشد، حذف عامل در این مورد در انشائیات قیاسی است، مانند: صبراً علی حوادث

الزمان، صبرا لا جزعا، سقیالک، و در اخبار سماعی است، مانند: سمعا و طاعتا، عجبا، سبحان الله، معاذالله، لیبیک، سعیدیک.

- عامل مصدری باشد که قبل آن خبر از اسم عین دهد و تکرار شده باشد، مانند: انت فهما فهما.
- عامل مصدری باشد که بعد از جمله‌ای به غرض تشبیه واقع شده باشد، مانند: ولی سَعَى المخلصین.

ج) مفعول فیه

مفعول فیه یا ظرف، اسمی است که بیان کننده زمان و یا مکان فعل است و در واقع فی مقدر باشد، مانند: سافر لیلاً (سافر فی اللیل).

ظرف یا مکانی است و یا زمانی، و هر کدام آنها یا مبهم است و یا مختص و نیز ظرف یا متصرف است و یا غیر متصرف.

انواع ظرف

ظرف زمان مبهم، ظرفی که دلالت بر قدر نامعینی از زمان کند، مانند: حین، وقت، لحظه.
ظرف زمان مختص، ظرفی است که بر قدر معینی از زمان دلالت کند، مانند: یوم، ساعة، شهر، سنة.
ظرف مکان مبهم، مانند: جهات سته (امام و قدام، وراء(خلف)، یمین، یسار(شمال)، فوق، تحت. و نیز مانند: اسماء مقدار چون میل، فرسخ.

ظرف مکان مختص، مانند: دار، مدرسه، مسجد.

- ظرف مکان مبهمی که متضمن معنی فی نباشد و یا ظرف مکان مبهم و مختصی که عامل آن از لفظ خودش نباشد منصوب نمی‌شود، و نیز ظرف زمان مبهم و مختص جامد، منصوب نمی‌شوند، مانند: نظرت فی المجلس الامیر، جلست فی الدار.

- ظرف متصرف، ظرفی است که گاهی بصورت ظرفی استعمال می‌شود و گاهی بصورت غیر ظرف، مانند: یوم، شهر، اسبوع.

صمت یوما، جلست شهرا، کتب اسبوعا و جائتی یومٌ قدومک، الشهر ثلاثون یوما، الاسبوعُ سبعة ایام.

- ظرف غیر متصرف، ظرفی است که هرگز از ظرفیت خارج نمی‌شود، مانند: قط، و یا ظرفی است که فقط در حالتی که حرف جر است از ظرفیت خارج نمی‌شود، مانند: عند.

نائب ظرف

پنج چیز می‌توانند جای ظرف بنشینند و بنا بر مفعول فیه بودن منصوب شوند و آنها عبارتند از:

- مصدری که وقت یا مقدار را معین کند، مانند: سافرتُ طلوع الشمس. جلستُ قرب الامیر.

- مضاف به ظرف، مانند: مشیتُ کل الفرسخ، رایتهُ بعض الاحیان.

- صفت، مانند: صمْتُ قَلِيلَهَا.
- اسم اشاره، مانند: سرتُ ذَلِكَ الشَّهْرِ
- عدد تمیز، مانند: مشیت ثلاثَةَ آیام.

اعراب و بنا

همه ظروف معرب هستند مگر ظروف مختص به زمان، مانند: اِذَا، مَتَى، اَيَّانَ، اِذَا، اَمْسَ، اَلْآنَ، مَذَ، مَئِذَ، قَطَ، عَوِضَ، بَيْنَا، بَيْنَمَا، رَيْثَ، رَيْثَمَا، كَيْفَ، كَيْفَمَا، لَمَّا و نیز برخی از ظرف مختص به مکان چون: حَيْثُ، هُنَا، تَمَّ، اَيْنَ و نیز قَبْلُ، بَعْدُ، اَتَى، لَدَى، لَدُنْ، صَبَاحَ مَسَاءَ، لَيْلَ لَيْلٍ، يَوْمَ يَوْمٍ، نَهَارَ نَهَارٍ

د) مفعول له

مفعول له که نام دیگر آن مفعول لِاجلِه است، اسمی است که سبب وقوع فعل را بیان می‌کند و علامت آن این است که در پاسخ سؤال لِمَ می‌آید. مفعول له باید مصدری از دسته افعال باشد که دلالت بر حواس باطنی می‌کنند، مانند: حُب و بَغْض و خَوْف و حَيَا و مانند آنها و نیز این مصدر باید با قبل خود در زمان و فاعل متحد و در لفظ مخالف باشد، مانند: اجْتَهَدْتُ رَغْبَةً فِی التَّقَدُّمِ و اَنَا قَادِمٌ طَلِبًا لِلْعِلْمِ.

مفعول لِاجلِه یا مجرد از ال و اضافه است در این صورت غالباً منصوب و گاهی مجرور به حرف جر می‌شود، مانند: اجْتَهَدْتُ رَغْبَةً يَا لِرَغْبَةٍ فِی التَّقَدُّمِ. و یا ال دارد در این صورت غالباً مجرور به حرف جر می‌گردد، مانند: نَصَحْتُكَ لِلرَّغْبَةِ فِی مَصْلَحَتِكَ و به ندرت منصوب می‌شود. و یا مضاف است، در این صورت نصب و جر آن جایز است، مانند: هَرَبْتُ خَوْفَ الْقَتْلِ يَا هَرَبْتُ لَخَوْفِ الْقَتْلِ.

ه) مفعول معه

اسمی است که بعد از و به معنای مع می‌آید تا دلالت بر مصاحبت آن با فاعل فعل نماید، مانند: اذْهَبْ اَنْتَ و زَيْدًا. نصب مفعول معه مشروط است به اینکه: - اسم بعد از و اضافی باشد و اگر جزء کلام باشد عطف به قبل گردد، قبل از و جمله‌ای باشد حاوی فعل یا اسمی که معنای فعل داشته باشد و نیز و نص در معیت باشد، مانند: سَلَّمْتُ زَيْدًا و اِبَاكَ.

چند قانده

- ناصب مفعول معه، فعل و یا شبهه فعل است ولی اگر مفعول معه بعد از ما و کیف استفهامی باشد، ناصب فعل مقدر از ماده کون است، مانند: مَا اَنْتَ و صَدِيقُكَ (مَا تَكُونُ و صَدِيقُكَ). - تقدم مفعول معه بر عامل و نیز بر مصاحب جایز نیست و لذا صحیح نیست گفته شود وَالطَّرِيقَ مَشَى سَلِيمٌ، يَا مَشَى و الطَّرِيقَ سَلِيمٌ.

۲ - مستثنی

مستثنی اسمی است که بعد از ادات استثناء بیاید و در حکم از نظر نفی و اثبات مخالف ماقبل باشد.

ارکان استثناء

- مستثنی منه و آن اسمی است که قبل از ادات استثناء آمده است.
- ادوات استثناء که عبارتند از: الا، غیر، سوی، عدا، خلا، حاشا، لاسیما، لیس، لایکون، بید.
- مستثنی، اسمی است از جنس مستثنی منه و یا از غیر آن.

انواع مستثنی

مستثنی بر دو قسم است، متصل و آن استثنائی است که مستثنی از جنس مستثنی منه باشد، مانند: جاء القوم الا زیدا و منفصل و آن استثنائی است که مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد، مانند: جاء القوم الا حمارهم. ادات در استثناء منفصل فقط الا و غیر است.

مستثنی به الا

- اگر مستثنی موخر و مستثنی منه مذکور و کلام مثبت باشد نصب مستثنی واجب است، مانند: قام القوم الا سلیمان.

- اگر مستثنی بر مستثنی منه مقدم شده و کلام هم منفی باشد باز نصب واجب است، مانند ما جاء الا سلیمان احد.

- نیز اگر استثناء منقطع باشد باز نصب مستثنی واجب است، مانند: ما جاء القوم الا حمارهم.

- اگر مستثنی بعد از مستثنی منه بوده و کلام منفی باشد نصب مستثنی جایز است، مانند: ما جاء القوم الا زیدا یا زیدا.

- اگر مستثنی منه حذف شده باشد، وجود و عدم الا مثل هم است و مستثنی بر حسب عامل قبل از آن اعراب می‌گیرد. چنین استثنائی که در کلام منفی صورت می‌گیرد استثناء مفرغ گویند، مانند: ما جاء الا زیدا، ما رأیت الا زیدا و ما مررت الا بزیدا.

مستثنی به غیر، سوی

مستثنی به غیر و سوی به خاطر اضافه شدن این دو به آنها مجرور است، و خود غیر و سوی، حکم الا دارند، یعنی در کلام تام موجب منصوب، و در کلام منفی نصب و رفع جایز و در استثناء مفرغ (مستثنی منه حذف شده باشد) به حسب عوامل خواهد بود، مانند: جاء القوم غیر زیدا، ما جاء القوم غیر (غیر) زیدا، ما جاء غیر زیدا.

مستثنی به خلا و عدا و حاشا

مستثنی به این ادات هم منصوب می‌شوند بنابر اینکه اینها فعل باشند و مستثنی مفعول به باشد، و هم مجرور می‌گردند بنابر اینکه اینها حروف جر هستند، ولی اگر با ما مصدریه باشند، فعل بوده و مستثنی فقط نصب می‌گیرد، مانند: جاء القوم خلا زیدا، جاء القوم خلا زیدا، جاء القوم ما خلا زیدا.

مستثنی به لیس و لا یكون

اسم بعد از این دو بنابر اینکه خبر برای آنها باشند منصوب هستند، اسم این دو ضمیر مستتر وجوبی است، مانند: جاء القوم لیس (لا یكون) زیدا.

مستثنی به لا سیما

لاسیما مرکب از لانفی جنس و اسم آن (سیّ به معنای مثل) است. اگر بعد از لاسیما حال واقع شود، ما حتما زائده و اگر شرط یا ظرف واقع شود ما حتما موصوله و در غیر این حالات ما موصوله یا نکره موصوفه یا تامه یا زائده کافه یا غیر کافه است.

خبر لا نیز محذوف است و در واقع لاسیما موجود می‌باشد.

این صیغه غالباً بعد از و اعتراضیه می‌آید.

اسم واقع بعد از سیما اگر نکره باشد رفع آن (بنابراینکه خبر مبتدای محذوف باشد) و نصب آن (بنابر اینکه تمیز ما باشد) و جر آن (بنابر اینکه مضاف الیه سیّ باشد) جایز می‌باشد، مانند: جاء القوم و لا سیما رجالهم. و اگر اسم واقع بعد از لاسیما، معرفه باشد، تنها رفع و جر جایز است، مانند: جائی القوم و لا سیما خطیبهم.

۳ - حال

حال اسمی مشتق و غیر لازم در کلام است که هیئت صاحب خود را که فاعل و یا مفعول است هنگام صدور فعل از وی یا انجام فعل بر وی معلوم می‌نماید، مانند: جاء اخوک را کبا، شربت الماء صافیا.

حال باید نکره باشد و یا معرفه‌ای که تأویل به نکره برده شود، مانند: جاء اخوک وحده ای منفردا. نیز حال باید مشتق باشد مگر اینکه جامدی باشد که تأویل به مشتق شود و این زمانی است که:

- دلالت بر تشبیه کند، مانند: عدا زیدٌ غزلاً یعنی چون غزال سریع دوید.

- دلالت بر مفاعله کند، مانند: بایعتُهُ یدا بید، یعنی طرفینی.

- دلالت بر ترتیب داشته باشد، مانند: ادخلوا رجلاً رجلاً، یعنی پشت سرهم.

- دلالت بر قیمت کند، مانند: اشتریت الثوب ذراعاً بدرهم.

گاهی حال جامد محتاج به تأویل به مشتق نیست و آن زمانی است که:

- موصوفه باشد، مانند: انا انزلناه قرآناً عربياً.

دلالت بر عدد کند، مانند: فتمّ میقات ربّه اربعین لیلةً.

- دلالت بر برتری نماید، مانند: سلیم غلاماً احسن منه رجلاً.

- نوع صاحب خود باشد، مانند: زید لیس خاتمه ذهباً.

عامل و ذی الحال

عامل حال، همان عامل فعل است، مثلاً: طلعت الشمس صافیةً، طلع عامل حال می‌باشد. ذوالحال چیز و یا کسی است که حال وصف آن است و در مثال فوق شمس ذوالحال است. ذوالحال باید معرفه باشد چون محکوم‌علیه است و باید معین باشد مگر اینکه:

- نکره عام بوده و قبل آن نفی یا استفهام باشد، مانند: ما فی المدرسة من تلميذٍ متکاسلاً، هل رأیت رجلاً متکاسلاً؟.
- نکره موصوفه باشد، مانند: جاء رجلٌ عالمٌ کاتباً.
- نکره مضاف باشد، مانند: جاء رجلٌ فن کاتباً.
- حال بر ذوالحال مقدم شده باشد، مانند: جاء مسرعاً رسولٌ.

مراتب حال و ذوالحال

حال باید بعد از ذوالحال بیاید ولی گاهی وجوباً قبل از ذوالحال می‌آید و آن زمانی است که:

- ذوالحال نکره باشد، مانند: جاء مسرعاً رسولٌ.

- ذوالحال محصور باشد، مانند: ما جاء ماشياً الا زیدٌ.

نیز حال باید بعد از عامل بیاید ولی تقدیم حال بر عامل جایز است زمانی که:

- عامل، فعل متصرف یا صفت شبیه فعل متصرف باشد، مانند: راکباً جاء زیدٌ، مسرعاً زیدٌ منطقٌ.
- همچنین گاهی تقدیم حال بر عامل واجب است و آن زمانی است که:
- عامل، دو حال داشته باشد و یکی بر دیگری مقدم باشد، مانند: زیدٌ راجلاً أسرع من عمرٍ راکباً.

حذف عامل

حذف عامل با قرینه جایز است مثلاً در پاسخ این سؤال که کیف ذهبت؟ می‌گوئی ماشياً.

حال جمله و شبه جمله

حال همیشه مفرد نیست و گاهی جمله (وقف شاعرٌ ینشدُ) و گاهی شبه جمله (تکلم زید فوق الكرسي) است. البته جمله حالیه حتماً باید خبریه باشد، سین و سوف نداشته و رابطی آن را به ذوالحال مرتبط کند. رابط یا ضمیر مستتر است، مانند: وقف الخطیبُ یتکلم، و یا ضمیر مقدر است، مانند: اشتریت الكتابَ عدداً بدینار (عدداً منه) و یا واو است، مانند: جاء زید و الشمس طالعةٌ، یا واو و ضمیر با هم است، مانند: جاء زید و کتابه فی یده.

۴ - تمیز

اسمی جامد و نکره است که برای تفسیر اسم سابق که تفاسیر مختلفی را می‌طلبد، می‌آید، مانند: الشمس اکبر الكواكب نورا.

انواع تمیز

تمیز بر دو نوع است، تمیز مفرد و تمیز جمله.

تمیز مفرد یا تمیز عدد است، و یا تمیز مقیاس، مانند: کیل، وزن، مساحت و شبه آنهاست. نصب تمیز در این موارد بوسیله همین اسم جامد است که چون در عمل شبیه اسم فاعل است، عمل آن را انجام می‌دهد، مانند: عندی عشرون درهماً، عندی رطلان زیتاً، من یعمل مثقال ذرة خیراً یره.

تمیز جمله بر دو نوع است، جمله منقول، که یا منقول از فاعل است و یا مفعول و یا مبتداء، این تمیز همواره منصوب است، مانند: اشتعل الرأس شیباً، غرست الارض شجراً، انا اکثر منک مالاً. و جمله غیر منقول، مانند: لله دره

فارسا یا من فارس این تمیز جایز است منصوب و یا مجرور به حرف جر من باشد.

چند قانده

- تمیز نمی‌تواند بر عاملش مقدم شود، ولی می‌تواند بین عامل و معمول عامل واقع گردد، مانند: طاب نفسا زیداً.
- تمیز باید اسم جامد باشد ولی اگر وصف باشد و نائب موصوف گردد، می‌تواند مشتق باشد، مانند: لله دره رجلاً عالماً.

- تمیز نکره است ولی اگر لفظاً معرفه و معنا نکره باشد باز جایز است، مانند: طبت النفس (نفساً).

- گاهی تمیز برای تأکید و نه تفسیر می‌آید، مانند: اشتریت من الکتب عشرين کتاباً.

تمیز کم استفهامیه، مفرد و منصوب است، مانند: کم رجلاً رأیت؟ البته اگر حرف جر بر کم وارد شود، جر تمیز به وسیله من مقدر جایز است، مانند: بکم درهم؟ بکم درهما؟

تمیز کم خبریه، به خاطر اضافه شدن کم به آن و یا به وسیله من، مفرد یا جمع مجرور می‌باشد، مانند: کم بلدٍ (بلادٍ) (من بلدٍ) (من بلادٍ) ذهبت.

تمیز کای مفرد و مجرور به من است، مانند: کای من عالم بذل جُهدَه فی سبیل الله.

تمیز کذا مفرد و منصوب است و غالباً دو بار به صورت معطوف می‌آید، مانند: جاء کذا و کذا.

عدد

واحد و اثنان، چه به صورت مفرد و چه مرکب و چه معطوف، در مذکر و مؤنث با معدود موافق است، مانند: رجل واحد، امرئة واحدة، احد عشر غلاماً، احدی عشرة امرئة، واحد و عشرون غلاماً، احدی و عشرون امرئة، رجلاً اثنان، امرئتان اثنان، اثنی عشر غلاماً، اثنتی عشرة امرئة، اثنا و عشرون غلاماً، اثنتا و عشرون امرئة.

در ثلاثه تا تسعة، چه به صورت مفرد و چه مرکب و چه معطوف، عدد و معدود در مذکر و مؤنث مخالفند، مانند: ثلاثه رجال، ثلاث نساء، ثلاثة عشرة رجال، ثلاث عشر نساء، ثلاث و عشرون نساء.

عشر به صورت مفرد مخالف معدود و به صورت مرکب موافق معدود است، مانند: عشرة رجال، عشر نساء، خمسة عشر رجلاً، خمس عشرة امرئة.

عقود چون ثلاثین، اربعین تا تسعین و نیز مئه و الف، با معدود مذکر و مؤنث تغییر نمی‌کنند، مانند: عشرون رجلاً، عشرون امرئة.

تمیز واحد و اثنان با عدد بصورت صفت و موصوف هستند، تمیز ثلاث تا عشره جمع و مجرور می‌باشد، تمیز بیشتر از عشره و نیز عشرون تا تسعون و همچنین مئه و الف، مفرد و منصوب می‌باشد.

۵ - منادی

منادی اسمی است که با یکی از حروف ندا (یا، ای، هیا، ای، آ، وا) طلب شود.

ای، اُ، برای منادی قریب، ای، هیا، آ برای بعید، یا برای هر منادائی، و وا برای ندبه بکار می‌رود. لفظ جلاله فقط با یا منادی می‌شود.

- از میان حروف ندا، فقط حذف یا جایز است، مانند: یوسف اعرض عن هذا (یا یوسف...).

حذف منادا بعد از یا نیز جایز است، مانند: یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلاً (یا قوم لیتنی...).

اعراب منادی

- منادای مفرد علم یا نکره مقصوده، مرفوع است، مانند: یا زیدُ، یا رجلُ، یا رجلان، یا مسلمونَ.

- منادای نکره غیر مقصوده، یا مضاف یا شبه مضاف و یا نکره مقصوده‌ای که موصوفه است، منصوب می‌باشد، مانند: یا رجلَ خذ بیدی، یا روحَ الله، یا حسنا خلقه، یا رجلاً عالماً.

- اگر منادا، ال داشته باشد، قبل از آن ایها می‌آید، و یا قبل از منادا اسم اشاره به قریب می‌آید، مانند: یا ایها الرجلُ، یا هذه المرثه.

در منادای مؤنث ایتها، خواهد آمد، مانند: یا ایتها المرثه.

تابع منادی

اگر بعد از منادی معرب، تابعی بیاید، تابع منصوب است، مانند: یا عبدالله نفسه، یا عبدالله و ابالحسن. و اگر بعد از منادای مبنی، تابعی بیاید:

- تابع اگر بدل یا عطف نسق بدون ال باشد، مبنی بر ضم است، مانند: یا استاذُ زیدُ، یا سعیدُ و زیدُ.

- اگر تابع مضاف بدون ال باشد منصوب است، مانند: یا زیدُ اخانا، یا قومُ کلهم.

- و اگر تابع مضاف با ال باشد، رفع به خاطر تبعیت از لفظ منادی و نصب بخاطر تبعیت از محل آن جایز است، مانند: یا علی الکریم (الکریم).

- اگر تابع ای یا اسم اشاره باشد، مرفوع می‌باشد، مانند: یا ایها الرجلُ، یا ایها المرثه، یا هذا الرجلُ، یا هذه المرثه.

منادای مضاف به یا متکلم

اگر منادی مضاف به یا متکلم، اسم صحیح الآخر باشد، غالباً یا متکلم حذف می‌گردد، و یا ساکن می‌شود یا مفتوح شده و یا الف اضافه می‌شود، مانند: یا ربُّ، یا ربُّی، یا ربُّی، یا ربّا.

و اگر منادی معتل الاخر باشد فقط یک وجه جایز است و آن مفتوح شدن یا است، مانند: یا مولای.

و اگر منادی صفت صحیح الاخر باشد دو وجه جایز است و آن اثبات یا ساکنه و مفتوحه شدن آن می‌باشد، مانند: یا مکرمی، یا مکرمی.

در مثل اب و ام هم به شکل منادای صحیح الاخر عمل می‌شود، مانند: یا اب، یا ابی، یا ابی، یا ربا، یا امّ، یا امّی یا

امّی یا امّا، و نیز جایز است به جای یا متکلم تا مکسوره یا مفتوحه آورده شود، مانند: یا ابْتِ یا امت، یا ابْتِ یا امت.

ترخیم

- ترخیم یعنی دنباله چیزی را قطع کردن به جهت اختصار.
در ترخیم اسم، آخر منادا حذف می‌شود، منادای مرخم در دو جا شکل می‌گیرد:
- منادی به تا تأنیث خاتمه یابد، مانند: یا فاطمَه، به جای فاطمَةُ.
- منادی علم بوده و غیر مرکب و بیش از سه حرف داشته باشد، مانند: یا جَعْفَ به جای یا جعفر.

استغاثه

استغاثه، ندا برای طلب یاری است، مطلوب له، مستغاث له است و مطلوب منه مستغاث می‌باشد.
در استغاثه فقط از حرف یا استفاده می‌شود و حذف آن و نیز حذف مستغاث جایز نیست هر چند حذف مستغاث له جایز می‌باشد.

اعراب مستغاث

مستغاث سه حالت دارد:

- مجرور به لام مفتوحه است، مانند: یا لِقَوْمِ لِمَظْلُومٍ، یا یا لِقَوْمِ لِمَظْلُومٍ.
- به الف زائده ختم می‌شود، مانند: یا قوما لِمَظْلُومٍ، الف زائده در حالت وقف ها به آن افزوده می‌شود، مانند: یا قوماه.

- همانند منادا است، مانند: یا قَوْمٌ لِمَظْلُومٍ.

اعراب مستغاث له

مستغاث له اگر در کلام ذکر شود، و اسم ظاهر یا یا متکلم باشد با ل جاره مجرور می‌گردد. همانند مثالهای ذکر شده، و اگر ضمیر باشد با ل مفتوحه می‌آید، مانند: یا لِقَوْمِ لِك. نیز حذف مستغاث له مطلقا و همچنین حذف آن و آوردن مستغاث منه جایز است در این صورت مستغاث منه با من مجرور می‌گردد، مانند: یا لِقَوْمِ مِنَ الْجَائِرِينَ.
تذکر: ممکن است مستغاث به متضمن معنای تعجب باشد، مانند: یا لِلْحَرَارَةِ و ممکن است توصیف شود، مانند: یا لِقَوْمِ الْعَظِيمِ. که در این صورت، صفت مجرور می‌شود.

ندبه

ندبه، ناله کسی است که از فاجعه‌ای می‌نالد و فاجعه و یا مندوب را صدا می‌زند.
ندبه بوسیله حرف وا اعمال می‌شود.
مندوب باید اسم معرب، معرفه و علم و یا مضاعف به علم باشد، مانند: وا مصیبتنا، وا سیداه، وا محمداه صلی الله علیه وآله، در ندبه حذف ادات ندبه و نیز حذف مندوب جایز نیست.
مندوب یا با الف زائده ختم می‌شود، مانند: وا محمدا و یا ها سکت هم به آن افزوده می‌شود، مانند: یا محمداه و یا مثل منادی می‌باشد، مانند: وا محمداً.

تحذیر

تحذیر آگاه کردن مخاطب از خطر است تا از آن اجتناب کند، مانند: **إِيَّاكَ وَالْإِفْعَى**. در تحذیر از لفظ **إِيَّاكَ** و مشتقات آن استفاده می‌شود، بعد از آن جایز است و آورده شود و جایز است حذف گردد، نیز جایز است من جاره بیاید و جایز است نیاید و در این صورت محذّر منه منصوب می‌باشد.
در صورت تکرار محذّر منه، ضمیر حذف می‌گردد، مانند: **الْحَيَّةَ الْحَيَّةَ**.
نیز جایز است فعل ناصب ذکر شود، مانند: **إِحْذَرِ الْحَيَّةَ**.

اغراء

اغراء یعنی ترغیب مخاطب به عملی محمود و پسندیده، مانند: **الْجِهَادَ الْجِهَادَ**.
در صورت تکرار و عطف، فعل ناصب حذف می‌گردد، مانند: **العَهْدَ وَالذُّمَّةَ، الدَّفَاعَ الدَّفَاعَ**.
و در غیر این صورت جایز است حذف و یا ذکر شود، مانند: **إِفْعَلِ الْخَيْرَ**.

اختصاص

اختصاص حکمی که به ضمیر اسناد داده شده‌است، به اسم ظاهر معرفه‌ای که بعد از آن ذکر می‌شود، اختصاص گویند، مانند: **نحن العرب نكرم الضيف**. در اینجا حکم اکرام ضیف که به نحن استناد شده‌است به عرب مختص گشته‌است.

اسم مختص یا معرفه به ال است، مانند: مثال مذکور و یا مضاف به یکی از معارف است، مانند: **نحن ابطال العرب اصحاب الجهاد**.

اسم مختص بوسیله فعل محذوف منصوب است، مثلاً: **نحن العرب نكرم الضيف** در اصل چنین بوده‌است، **نخصص العرب باكرام الضيف**.

۶- اسم و خبر افعال قلوب (ظن و اخواتها)

دیگر از منصوبات، اسم و خبر ظن و اخوات آن است که از آنها به افعال قلوب یعنی افعالی که بر علم و ظن و شک دلالت دارند و افعال تصییر یعنی افعالی که بر تحویل دلالت دارند، تعبیر می‌شوند.
این افعال بر اسم و خبر داخل شده و هر دو را بنا بر مفعولیت منصوب می‌نمایند. پس در واقع این افعال دو مفعولی هستند.

افعال قلوب بر چهار قسمند:

- افعالی که به معنای یقین بوده و بر تحقق چیزی دلالت دارند و آنها عبارتند از: **وجد، ألقى، ذرى، تعلم**، مانند: **وجدت الصَّلاحَ سرَّ النَّجاحِ، أَلْفَيْتُ الاجْتِهَادَ وَسِيلَةً لِلْفلاحِ، درى الناسُ استخدامَ الطَّبيعةِ ممكناً، تعلمَ شفاءَ النَّفسِ حلمها**.

- افعالی که بر ترجیح وقوع خبر دلالت دارند و آنها عبارتند از: **جعل، حجا، عَدَّ، زَعَمَ، هب**، مانند: **جعلتُ الصَّعبَ سهلاً، حجوتُ سلیماناً صديقاً، عددتُ الصديقَ شريكاً، زعمتُ زيدا شجاعاً، هب الايامَ سلمةً**.

- افعالی که دلالت بر یقین و رجحان می نمایند و البته غالباً برای یقین بکار می روند و آنها عبارتند از: رای و علم، مانند: رأیتُ زیدا حسناً، علمتُ صدقا منجیا.

- افعالی که دلالت بر یقین و رجحان می نمایند و البته غالباً برای رجحان بکار می روند و آنها عبارتند از: ظنُّ، حَسِبُ، خال، مانند: ظننتُ الفرجَ قریبا، حسبتُ المالَ نافعاً، خلتُ الكتابَ رفیقاً.

- افعال تصییر نیز عبارتند از: جعل، ردّ، ترک، اتَّخَذَ، تَخَذَ، صَيَّرَ، وَهَبَ، مانند: فجعلناه هبَاءً منشوراً، ردَّ شعورَهِنَّ السُّودَ بیضاً، ترکنا بعضَهُمْ یومئذٍ یومج فی بعض، اتَّخَذَ اللهُ ابراهیمَ خلیلاً، تَخَذْتُ سعدا صدیقا، صَيَّرَ الماءَ بخاراً، وَهَبْتَنِي اللهُ مسلماً.

چند نکته

- همه افعال جز هب و تعلّم، که امر می باشند و نیز وَهَبَ که ماضی است، مضارع و امر دارند.
- هر صیغه‌ای که از این افعال مشتق شود عمل ماضی را انجام می دهد. - فاعل و مفعول افعال قلوب می تواند ضمیر متصل باشند و لذا می توان گفت: وَجَدْتَنِي وحیداً یعنی وجدتُ نفسي وحیداً. در حالیکه این عمل در سایر افعال جایز نیست و مثلاً نمی توان گفت: ضربتُنی و باید گفت: ضربتُ نفسي.

- همه این افعال ممکن است به یک مفعول اکتفاء کنند، مانند: علمتُ المسأَلَةَ.
- گاهی این افعال از معانی خود (قلب، تصییر) خارج شده و در این صورت یک مفعولی هستند، مانند: رأیتُ الهلالَ، به معنای نظر کردن و یا ظننتُ زیدا، به معنای متهم دانستن.

- حذف دو مفعول یا یک مفعول این افعال به خاطر اختصار جایز است، مانند: این شرکائی التی کنتم تزعمون (تزعمونهم شرکائی)، والله یعلم و انتم لا تعلمون (یعلم الاشیاء کائنة).

اعمال و الغاء

اصل در این افعال اعمال است و گاهی این افعال از عمل ملغی می گردند و آن زمانی است که: اگر عامل بین دو مفعول واقع شود و یا عامل بعد از دو مفعول بیاید این افعال از عمل لفظاً و محلاً ملغی می شوند، مانند: زیدٌ ظننتُ عالمٌ، زیدٌ عالمٌ ظننتُ.

اگر بعد از عامل، لا نافیة در جواب قسم و ان نافیة در جواب قسم و نیز ما نافیة، لام ابتدائیة، لام قسم، کم خبریة، حرف استفهام، لو، لعلّ، بیاید این افعال لفظاً و نه محلاً از عمل ملغی می شوند، مانند: علمتُ والله لا زیدٌ فی المدرسة و لا خلیل، علمتُ ما هؤلاء یعلمون، علمتُ لأخوک عالم، علمتُ لئنصرنَّ اللهُ المؤمنینَ، اولم یروا کم اهلکنا قبلهم من القرون، و ان ادری اقربُ ام بعیدُ ما توعدون، علمتُ لو اننی زُرْتُکَ لاکرمتینی، و ان ادری لعلَّه فتنَةٌ.

تذکر: خبر افعال ناقصه، خبر افعال مقاربه، خبر حروف مشبّهه به لیس، اسم حروف مشبّهه بالفعل، اسم لانفی جنس، از منصوبات می باشند که به جهت طرح آنها در مبحث مرفوعات تکرار نمی شوند.

تنازع

دو عامل که بر یک معمول وارد شده است، هر کدام می خواهند در آن معمول اثر کنند، در این صورت یکی از آن

دو عامل در معمول عمل می‌کند و دیگری در ضمیر آن. کوفیین عامل اثر گذار در اسم را عامل اول می‌دانند بخاطر سبقت آن و بصریین عامل دوم می‌دانند به جهت قرب آن. عمل عامل یا رفع است، مانند: جاء و جلس زید و یا نصب است، مانند: رأیت و زرتُ عمرا و یا جر است، مانند: آمنت و استعنت بالله و گاهی عمل مختلف است، مانند: جائتی و رأیت زیدا.

لازم به ذکر است که تنازع بین دو فعل جامد و یا دو حرف صورت نمی‌پذیرد. گاهی عامل از دو بیشتر و معمول از یکی بیشتر می‌باشد، در این صورت نیز دو عامل بر یک معمول اثر نمی‌گذارند، بلکه باید یکی عمل کند و دیگری مهمل باقی بماند.

اشتغال

اگر اسمی بر عاملی مقدم شود، آن عامل سزاوار است در آن اسم عمل کند مگر اینکه در ضمیر یا اسم مضاف به ضمیر که بعد از عامل آمده است عمل نماید، مانند: کتابک قرأتُهُ، العالم اخذت بعلمه.

اسم مقدم را مشغولٌ عنه (کتاب، العالم) و عامل را مشغول (قرء، اخذ) و ضمیر(سه) و یا اسم مضاف (بعلمه) را مشغول به می‌نامیم.

مشغول عنه یکی از دو حالت ذیل می‌تواند بیابد:

- مرفوع بنا بر اینکه مبتداء باشد.

- منصوب بنا بر اینکه عاملی موافق با عامل موجود در تقدیر گرفته شود.

مجورات

عامل جر دهنده اسم، یا حرف است و یا اضافه.

۱ - حرف جر

حروف جر بر دو قسمند، برخی هم بر اسم ظاهر و هم بر ضمیر وارد می‌شوند و آنها عبارتند از: من، الی، عن، علی، فی، ل، ب، خلا، عدا، حاشا. برخی نیز فقط بر اسم ظاهر وارد می‌شوند آنها نیز عبارتند از: رب، مذ، منذ، حتی، ک، واو قسم، تا قسم، کی.

معانی حروف

- معانی من: ابتداء غایت (خرج من البلد) تبعیض (انفق من الدراهم) بیان جنس (ثوبک من الخز) تعلیل (مات من الخوف) تأکید (ما جاءنا من رجل) فصل (عرفت الحق من الباطل).

من نیز به معنای فی (اذا نودی للصلاة من یوم الجمعة) و الی (اقتربت منه) و ب (ینظرون من طرف خفی) می‌آید.

- معانی عن: گذشتن (سافرت عن البلد) تعلیل (ما کان استغفار ابراهیم لاییه الا عن موعده و عدها اياه)، بعد (ازورگ عن قریب) علی (انما یبخل عن نفسه) من (هو الذی یقبل التوبة عن عباده).

نیز عن اگر بعد از من بیاید به معنای جانب (مر من عن یمینی) خواهد بود.

- معنای علی: استعلاء (و علی الفلک تحملون) مصاحبت (ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم) تعلیل (ولتکبرو الله علی ماهدیکم) ظرفیت (دخل المدينة علی حین غفلة) عن (رضیت علیه) ب (رمیت علی القوس).

نیز علی اگر بعد از من بیاید به معنای فوق است (سقط من علی جبل).

- معنای فی: ظرفیت (زید فی الدار) ظرفیت مجازی (نظرت فی المرثة) علی (لاصلبکم فی جذوع النخل).

- معنای ب: الصاق (امسکت بیده) استعانه (کتبت بالقلم) متعدی (ذهبت بزید) تعلیل (قتل بذنبه) مصاحبت (بعث الدار باثاتها) ظرفیت (اقتت بالدار) بدل (النفس بالنفس) مقابله (بعث الدار بالسیارة) قسم (اقسم بالله) تأکید (کفی بالله شهیدا) من (عینا یشرب بها عبادالله) عن (فاسأل به خبیرا).

- معنای الی: انتهاء غایت (ذهب الی البصره) عند (الدرس احب الی من السیاحة) فی (لیجمعنکم الی یوم القیمة).

- معنای حتی: انتهاء غایت (سرت حتی البصرة).

لازم به ذکر است که در حتی، انتهاء غایت در معنی داخل نیست، یعنی مثلاً در مثال فوق سیر تابصره ادامه داشته و بصره داخل در سیر نمی‌باشد. نیز مجرور حتی باید نهایت مورد خود باشد، مثلاً در مثال: صمت حتی آخر الشهر صحیح است ولی صحیح نیست که گفته شود صمت الشهر حتی نصفها.

- معنای ک: تشبیه (زید کالاسد) تعلیل (و ذکروه کما هداکم) تأکید (لیس کمثله شی).

- معانی ل: ملکیت (البيت لزید) اختصاص و استحقاق (الحمد لله) تعلیل (مات لمرضه) متعدی در صورتی که بعد از فعل تعجب بیاید (ما اجمع سعیدا للمال) عاقبت (ابن البيت للخراب) انتهاء غایت (کل یجری لاجل مسمی) استغاثه (البتة باید لام استغاثه مفتوحه باشد) (یا القومی) وقت که لام وقتیته نامیده می شود (کتبته لغرة شهر رجب) علی (یخرون للاذقان).

- معانی و، ت: هر دو برای قسم می آیند، مانند: والله و تالله لافعلن کذا، تا مختص به اسم جلاله است.

- معانی مذ، منذ: برای ابتدای غایت (ما رایتک مذ، منذ) یومین) فی (ما رایتهمذ منذ) یومنا، به معنای من و الی، مانند: (ما ریتک منذ ثلاثة ایام). این دو حرف به اسم زمان اختصاص دارند.

- معنای ربّ: با قرینه برای تقلیل و تکثیر بکار می رود، مانند: ربّ تال القرآن والقرآن یلعنه ربّ به نکره موصوفه اختصاص دارد.

- معنای کی: تعلیل (جئتُ کی ازورک)، کی بر آن مصدریه و صله آن وارد می شود و به تأویل مصدر می رود، مانند: جئتُ کی ازورک (جئتُ لزیارتک).

- معنای خلا و عدا و حاشا: استثنا (خلا الله لا ارجو سواک، قام القوم عدا زید، قام القوم حاشا زید).

چند نکته

حرف جر و مجرور آن، باید به فعل و یا شبه فعل و یا اسم فعل متعلق باشند. متعلق جار و مجرور، گاهی باید حذف شود و آن زمانی است که یکی از افعال عموم بر آن دلالت کند، مانند: زیدٌ فی البيت، زید موجودٌ فی البيت، و گاهی برای اختصار جایز است حذف شود، مثلاً در پاسخ این سؤال که زید کجاست؟ می گوئی فی البيت. - گاهی ما، بعد از من، عن، ب، ربّ، ک، می آید که در ربّ و ک موجب الغاء عمل جر می گردد، مانند: ربّما زرتک، انا ازورک کما ازورک.

- گاهی ربّ بعد از واو فا بل حذف می شود ولی عمل آن باقی است، مانند: و (ربّ) لیل کموج البحر ارخی سدوله.

۲ - اضافه

اضافه نسبت بین اسمی به اسم دیگر است.

اضافه بر دو قسم است، اضافه لفظی و اضافه معنوی.

اضافه معنوی

اضافه ای است که (اگر مضاف الیه معرفه است)، مضاف در معنی کسب تعریف کند، مانند: کتاب زیدٍ و یا (اگر مضاف الیه نکره است) مضاف کسب تخصیص نماید، مانند: کتاب نحو.

در اضافه حرفی مناسب از حروف جر مقدر می باشد. اگر مضاف الیه جنس باشد حرف جر مقدر، من و اگر ظرف باشد فی و در غیر این موارد ل مقدر است، مانند: خاتم فضةٍ (من فضة)، صلاة العصر (فی عصر) کتاب زیدٍ (لزید).

اضافه لفظی

اضافه‌ای است که تنها لفظاً صورت پذیرفته باشد. در این نوع از اضافه، مضاف کسب تعریف و تخصیص نکرده و لازم نیست حرف جر مقدر باشد، بلکه هدف از اضافه، صرفاً اختصار به حذف تنوین یا نون تشبیه و جمع از مضاف است.

اضافه لفظی زمانی است که مضاف صفتی باشد که به فاعل یا مفعول خود اضافه شده باشد، مانند: زیدٌ مستحقٌّ المدح.

پس مضاف در اضافه لفظیه، وصفی است که دلالت بر معنای حال و یا استقبال نماید و مضاف الیه نیز معمول آن چون فاعل و مفعول آن است. نیز در اضافه لفظیه، مضاف به نکره بودنش باقی می‌ماند هر چند مضاف الیه آن معرفه باشد و لذا توصیف آن به نکره صحیح است.

چند قاعده

- مضاف باید از تنوین، نون تشبیه و نون جمع مبرا شود، مانند: هذا کتابٌ صرفٌ، قرأتٌ کتابی بوعلی سینا، جائنی طالبوا العلم.

نیز مضاف باید ال نداشته باشد مگر در اضافه لفظیه مشروط بر اینکه مضاف مثنی و یا جمع سالم بوده و یا مضاف به چیزی شود که او یا مضاف الیه آن ال داشته باشد، مانند: الناصرا زید، الناصرُ زید، القاریء القرآن، القاری کتاب القرآن.

- مضاف از مضاف الیه کسب تذکیر و تأنیث نیز می‌تواند بکند و لذا می‌توان گفت: قطعت بعض اصابعه هر چند غیر این بهتر است (قطع بعض اصابعه).

- اسم به مرادف خود اضافه نمی‌شود، پس زید عمرو، صحیح نیست.

- گاهی مضاف حذف می‌شود به خاطر وجود قرینه، مانند: و أسأل القریه (أسأل اهل القرية). و یا مانند: ما کلّ ریحان جمیل و لا فاکهة مأکول (و لا کل فاکهة مأکول).

دائم الاضافه

بعضی از اسماء دائم‌الاضافه هستند و باید حتماً به مفرد یا مرکب اضافه شوند.

اسماء دائم‌الاضافه به مفرد، بعضاً هرگز از اضافه منقطع نمی‌شوند، این اسماء برخی ظرف هستند و عبارتند از: عندلدى، لدن، بین، وسط، و برخی ظرف نیستند و عبارتند از: شیه، مثل، نظیر، قاب، کیلا، کلتا، سوی، غیر، ذو، ذات، ذووا، ذوات، اولوا، اولات، قساری، حمادی، سبحان، معاذ، وحد، سائر، اولی، لیبیک، سعیدیک، حنانیک، دوالیک، لعمر.

برخی نیز قطع از اضافه آنها جایز است لفظاً هر چند در معنی باید اضافه باشند، این اسماء برخی ظرف هستند و عبارتند از اول، دون، فوق، تحت، یمین، شمال، امام، قدام، خلف، وراء، تلقاء، تجاه، ازاء، جذاء، قبل، بعد، مع و برخی ظرف نیستند و عبارتند از: کل، بعض، غیر، جمع، حسب، ای.

اسماء دائم‌الاضافه به جمله عبارتند از:

اذ، حیث که اضافه به جمله اسمیه و فعلیه می‌شوند و به تأویل مصدر می‌روند، مانند: جئت اذ جاء القوم (القوم جاتون)،

ذهبت حیث ذهب اخوک (اخوک ذاهب) .

اذا که اضافه به جمله فعلیه می شود، مانند: اذا ضربتني اضربک.

لما که اضافه به فعل ماضی می شود، مانند: لما جاء اخوک ذهباً.

مذ و منذ اگر ظرف باشند به جمله فعلیه و اسمیه اضافه می شوند، مانند: ما رايت زیدا مذ سافرا القوم.

لازم به ذکر است که اگر بعد از مذ و منذ، اسم مفرد بیاید، از اضافه منقطع شده اند و اسم مفرد یا مجرور آنهاست به اعتبار حرف جر بودنشان و یا خیر آنهاست.

توابع

توابع اسمائی هستند که در اعراب از قبل خود پیروی می‌کنند و عبارتند از: صفت، تأکید بدل، عطف بیان و عطف نسق.

۱ - صفت

صفت برای بیان وضعیت موصوف که باید اسم ظاهر باشد، می‌آید، اگر موصوف معرفه است، صفت برای معین شدن آن بین افراد مشترک می‌آید و اگر موصوف نکره است، صفت برای بیان اختصاصات موصوف می‌آید، مانند: **زیدٌ العالمٌ، رجلٌ عالمٌ.**

صفت باید مشتق (اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبیه، اسم تفضیل) باشد تا ضمیری داشته باشد که به موصوف عود کند ولی گاهی جامدی که معنایش مشابه مشتق است صفت واقع می‌شود، مانند: **زیدٌ اسدٌ اسدٌ** به معنای شجاع که مشتق است، می‌باشد.

صفت در مفرد، مذکر، جمع و اعراب و معرفه و نکره، از موصوف پیروی می‌کند، مانند: **الرجل الفاضل، الرجلین الفاضلین، الرجال الفاضلون، امرئةٌ فاضلة، امرئتان فاضلتان، نساء الفاضلات.**

صفت غالباً مفرد است، اما جمله خبریه که حاوی ضمیری باشد که به موصوف عود کند می‌تواند صفت نکره قرار گیرد، مانند: **رجلٌ يحمل کتاباً.**

به همین صورت، ظرف و جار و مجرور نیز به اعتبار متعلق خود می‌توانند صفت نکره واقع شوند، مانند: **رجلاً علی حسن وجهه (رجلاً کائناً علی حسن وجهه).**

اگر موصوف در ابلاغ مفهوم خود محتاج به صفت نباشد، می‌تواند از صفت بودن منقطع شود و مثلاً خبر مبتدای محذوف و یا مفعول برای فعل مقدر گردد، مانند: **الحمد لله العظیم - الحمد لله العظیم (هو العظیم)، الحمد لله العظیم (اعنی العظیم).**

فصل بین صفت و موصوف در صورتی که موصوف مبهم نباشد جایز است، مانند: **وانه لقسمٌ لو تعلمون عظیمٌ.** فصل بین صفت و موصوف به لا و اما جایز است در این صورت تکرار فاصله در معطوف هم لازم می‌باشد، مانند: **هذا يوم لا حارٌ و لا باردٌ، لكل نفس اجلٌ اما قریبٌ و اما بعيدٌ.**

اگر موصوف بیش از یکی و صفت آنها واحد باشد، صفت می‌تواند مثنی و جمع باشد، مانند: **حافظٌ و سعدي الشاعرون، و اگر اوصاف متعدد باشد، صفتها با عطف ذکر می‌شوند، مانند: رجلان کاتبٌ و شاعرٌ، ثلاث رجال کاتبٌ و شاعرٌ و عالمٌ.**

اگر موصوف معین باشد حذف آن جایز است، مانند: **قاصرات الطرف (حورٌ قاصرات الطرف).**

۲ - تأکید

یکی از توابع است که توهّم را از مؤکد خود بر می‌دارد و بر دو قسم است: تأکید لفظی و تأکید معنوی.

تأکید لفظی

تأکید لفظی تأکیدی است که با اعاده لفظ اول صورت می‌پذیرد، مانند: جاء زيدٌ زيدٌ، جئت انا، جلس جلس زيدٌ، لا لا اروح الى البيت، ظهر الحق ظهر الحق.

پس تأکید هم در اسم ظاهر و هم ضمیر و هم فعل و هم حرف و هم جمله صورت می‌پذیرد. نیز ممکن است تأکید به مرادف صورت گیرد، مانند: خاب خسر زيدٌ.

تأکید معنوی

قسم دوم تأکید معنوی است که با الفاظی چون نفس، عين، كلّ، كلاً، كلنا، عامة، اجمع صورت می‌پذیرد، این الفاظ باید مضاف به ضمیری باشند که به مؤکد بر گردد.

نفس و عين، مضمون کلام را تثبیت کرده و مفرد و مرکب و نیز مذکر و مؤنث را تأکید می‌نمایند، البته با مفرد، مفرد و با مثنی، مثنی و با جمع، جمع می‌شوند، مانند: جاء الرجلُ نفسهُ، جاء التلميذان انفسهما، جاء الاساتذة انفسهم. كلا و كلنا، تأکید مثنی می‌نمایند، اولی برای مثنای مذکر و دومی برای مثنای مؤنث می‌آید، مانند: جاء الرجلان كلاهما، جاءت المرئتان كلتاهما.

كل، جميع، عامة، اجمع، تأکید مفرد و جمع می‌کنند، برای تقویت تأکید می‌توان اجمع را بعد از كل آورد، مانند: جاء الجيش كله اجمع، جاء المؤمنون كلهم اجمعون.

۳ - بدل

بدل تابعی است برای اسم گذشته که مورد نظر نبوده و تنها برای اینکه آمادگی برای بدل ایجاد کند، آمده است. بدل بر چهار قسم است.

- بدل كل از كل (بدل مطابق)، بدلی است که تمام مبدل منه را شامل می‌شود، مانند: اهدنا الصراط المستقيم، صراط الذين انعمت...

- بدل بعض از کل، بدلی است که بخشی از متبوع را شامل است، مانند: عافاک الله اخوک قلبه.
 بدل بعض لازم است متصل به ضمیری باشد که به متبوع عود کند، این ضمیر یا ظاهر است و یا مستتر، مانند: لله
 علی الناس حج الیبت من استطاع الیه سییلا (من استطاع منهم).
 - بدل اشتمال، در این نوع بدل، مبدل منه، بدل را نه به صورت جزئیت بلکه بطور کلی در بر می‌گیرد، مانند:
 نفعنی المعلم علمه.

در این نوع نیز بدل بایستی متصل به ضمیری باشد که به مبدل منه عود کند.
 - بدل غلط، اسمی است که جایگزین مبدل منه اشتباهی می‌شود، مانند: اشتر قلما ورقةً.
 البته اگر متکلم از آغاز قلم را در نظر داشت ولی وقتی آن را ادا کرد، پی به اشتباه خود برد و ورقة را ذکر کرد، بدل
 نسیان گویند و اگر از آغاز مراد وی ورقة بود و به خاطر سبق لسان قلم گفت، بدل غلط و اگر از آغاز قلم را در نظر
 داشت سپس بدون اینکه بداند اشتباه است یا نیست، ورقة را بیان کرد، بدل اضراب گویند.
 بدل و مبدل منه لازم نیست در نکره و معرفه بودن مطابق باشند. بدل فعل از فعل، مانند: حدثنا قال فلان و بدل
 جمله از جمله، مانند: امدکم بماتعملون امدکم بانعام و بنین، جمله از مفرد و به عکس جایز است.

۴ - عطف بیان

عطف بیان، تابعی جامد است که اگر متبوعش معرفه باشد آن را واضح می‌سازد و اگر نکره باشد آن را معین
 می‌نماید.
 فرق صفت و عطف بیان در این است که صفت باید مشتق یا جامد مؤل به مشتق باشد در حالیکه عطف بیان
 جامد یا مشتق مؤل به جامد است.
 عطف بیان باید در اعراب، مذکر و مؤنث، معرفه و نکره، مفرد و مثنی و جمع با معطوف مطابقت کند، مانند: جائتی
 زیدٌ صاحبک.
 و هندٌ صاحبتک.

۵ - عطف نسق

اسمی که با واسطه حروف عاطفه، تابع متبوع می‌شود، عطف نسق یا عطف به حروف گویند، مانند: جاء المعلم و
 الرئیس.
 در عطف نسق تطابق در اعراب لازم است و تطابق در معرفه و نکره لازم نیست، مانند: جائتی زیدٌ و رجلٌ.
 عطف نسق در عطف فعل بر فعل (زیدٌ قام و قعد)، هر چند زمان آنها مختلف باشد (ان جاء اخوک فاز و ینتصر) و
 نیز عطف اسم بر فعل (زید یقرء و کاتب) و عطف فعل بر اسم (زید کاتب و یقرء) جایز است.

افعال جامد

فعل بر دو قسم است، فعل متصرف و فعل جامد، فعل متصرف، فعلی است که صرف می‌شود و فعل جامد، فعلی است که صرف نمی‌گردد، مانند: نعم و بئس.

هر فعلی چه متصرف و چه جامد باید عمل کند، عمل فعل متصرف قوی‌تر است و لذا اگر مقدر هم باشد عمل می‌نماید، ولی فعل جامد در صورتی عمل می‌کند که مذکور و مقدم بر عامل و متصل به آن باشد.

۱- افعال مدح و ذم

دو فعل نعم و حیذا، برای بیان مدح و ثنا و سه فعل بئس، ساء و لاجبذا برای بیان دم بکار می‌روند. این افعال به فاعل و مخصوص احتیاج دارند، مخصوص فردی از فاعل است که مدح یا ذم همان اراده شده است، نعم با فاعل خبر است برای مخصوص. در جمله نعم الرجل زید، زید مخصوص به مدح و خبر است برای مبتداء محذوف (نعم الرجل هو زید).

جایز است تقدیم فاعل، مانند: زید نعم الرجل، در این صورت زید مبتداء و نعم الرجل خبر است.

این افعال جامد هستند و صیغه دیگری ندارند.

فاعل نعم و بئس که همان مخصوص به مدح و ذم است یا:

- اسم ظاهر معرف به ال است، مانند: نعم الناصر زید.

- یا اسم مضاف به اسم ظاهر معرف به ال است، مانند: نعم حکیم العالم زید، یا نعم حکیم شعراء الجاهلیة زید.

- یا ضمیر مستتری است که با تمیز منصوب تفسیر شده است، مانند: نعم قاعدا زید.

- یا فاعل ما نکره است، مانند: نعم ما قال زید.

مطابقت افعال با فاعل از نظر مذکر و مؤنث همانند مطابقت هر فعل دیگر با فاعل است و لذا اگر فاعل مؤنث باشد جایز است فعل نیز مؤنث بیاید، مانند: نعم المرئة هند یا نعمت المرئة هند.

تقدیم حیذا و لاجبذا بر مخصوص لازم است، قابل ذکر است که حب فعل ماضی و ذا اسم اشاره و فاعل آن می‌باشد، مخصوص بعد از آن، خبر برای مبتداء محذوف می‌باشد، مانند: حیذا الاتحاد و لاجبذا النفاق.

جایز است بعد از حیذا و لاجبذا تمیزی بیاید که اسم اشاره را معین کند، مانند: حیذا تلمیذا زید.

آنچه در فاعل نعم و بئس شرط بود، که اسم ظاهر ال داشته و یا مضاف به ال باشد و یا ضمیر معین شده یا تمیز بوده و یا فاعل ما نکره باشد، در فاعل حیذا شرط نیست.

مخصوص در کلیه افعال مدح و ذم می‌تواند معرفه باشد و یا نکره مفیده باشد، مانند: نعم الرجل رجل عالم.

دخول نواسخ بر نعم و بئس و ساء جایز است، مانند: کان زید نعم الرجل.

حذف مخصوص با قرینه جایز می‌باشد مثلاً در پاسخ سؤال هل رأیت زیداً؟ گفته می‌شود نعم الرجل.

۲ - افعال تعجب

تعجب حالتی قلبی است که از بزرگ شمردن فعلی ایجاد می‌شود، این حالت قلبی با بیان افعال خاص به زبان می‌آید. دو فعل عمده تعجب عبارتند از: ما أَفْعَلُ، أَفْعِلْ بِهِ، افعال دیگر این حالت سماعی هستند.

فعل تعجب از فعل ثلاثی متصرف معلوم تام موجب ساخته می‌شود که قابلیت تفاوت و تفاضل داشته باشد. و اگر فعلی چنین صفاتی نداشته باشد مصدر آن به صورت منصوب بعد از ما اشدَّ یا ما اکثر می‌آید، مانند: ما اشدَّ اجتهادَ زیدِ.

متعجب منه باید معرفه باشد، مانند: ما احسن العلم و یا نکره موصوفه باشد، مانند: ما اکرم رجلُ العالمِ یا ما اجملَ ربیع الثانی.

تقدیم معمول بر فعل متعجب جایز نیست، فاصله به غیر از ظرف و جار و مجرور بین فعل تعجب و متعجب منه جایز نیست ولی آمدن کان بین ما و فعل تعجب جایز است، مانند: ما کان اکرم زیدِ.

کان تامه بعد از فعل تعجب نیز می‌آید، مانند: ما احسن ما کان البدرُ لیلة الغد.

حذف متعجب منه با قرینه جایز است، مانند: اسمع بهم و ابصر (ابصر بهم).

فعل تعجب صیغه دیگر دارد که بر وزن فَعَلَ می‌باشد، مانند: کَرَّمَ زیدِ. یا کَرَّمَ بزیدِ.

گاهی جمله افاده تعجب می‌کند و این با قرینه حالیه معین می‌شود، مانند: کَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ...

عمل فعل تعجب چنانچه از مثالهای بالا معین شد، نصب متعجب منه است.

اسم‌هایی که معنای فعل دارند

برخی از اسمها متضمن معنای فعل هستند و مثل فعل عمل می‌نمایند. این اسمها عبارتند از: مصدر، اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبیه، افعال التفضیل، اسم فعل، اسم صوت.

۱ - مصدر

مصدر اسمی است که بدون زمان، بر فعلی دلالت کند. مصدر عمل فعل می‌نماید چه لازم باشد و چه متعدی، چه مضاف باشد یا نه، مانند: و لولا دفعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ... غالباً مصدر به فاعل خود اضافه می‌شود، مانند: شکرک واجب. اسم مصدر که حاصل مصدر می‌باشد نیز، مانند مصدر عمل می‌کند، مانند: بعشرتک الادیاء تعدُّ منہم.

۲ - اسم فاعل

اسم فاعل اگر ال داشته باشد، بدون شرط عمل می‌کند و اگر نداشته باشد، در صورتی که دلالت بر حال یا استقبال بنماید و اعتماد بر نفی، استفهام، موصوف، مبتداء داشته باشد، عمل می‌کند، مانند: انت العارف قدر الانصاف، هل طالبٌ اخوک شیئاً، الحق قاطعٌ سیفَةُ الباطل، الکاتم سراً خوانه محبوب، اضافه اسم فاعل به فاعل خود ممنوع است.

۳ - اسم مفعول

اسم مفعول که از فعل مجهول ساخته می‌شود همانند اسم فاعل اگر ال داشته باشد، بدون شرط عمل می‌کند و اگر نداشته باشد، در صورتی که دلالت بر حال یا استقبال بنماید و اعتماد بر نفی، استفهام، موصوف، مبتداء، داشته باشد عمل می‌کند، مانند: انت المحمودُ فعلُهُ، و ما مذمومٌ طعامُک. اسم مفعول و نیز اسم فاعل اگر مثل صفت مشبیه معنای ثبوت بدهد، همانند صفت مشبیه عمل می‌کنند که خواهد آمد.

۴ - صفت مشبیه

صفت مشبیه همانند اسم فاعل، معمولش را بنابر فاعلیت مرفوع و بنابر مفعولیت منصوب می‌کند، مانند: زید حسنٌ سلوکُهُ و رفیع قدر ابیه. اگر معمول نکره باشد بنابر تمیز بودن منصوب و اگر معرفه باشد بنابر مضاف الیه بودن مجرور می‌گردد، مانند: حسنٌ خلقاً و رفیع القدر. البته اگر صفت مشبیه ال داشته باشد و مثنی و جمع مذکر سالم نباشد و معمول آن ال نداشته باشد و اضافه نشده باشد، جر معمول جایز نیست پس الرفیع قدر صحیح نیست. همانطور که در مثالها شاهد بودیم، عمل صفت مشبیه مشروط به وجود ضمیری در معمول است که به موصوف عود کند.

۵ - اسم تفضیل

اسم تفضیل، غالباً ضمیر مستتر را بنابر فاعلیت رفع می‌دهد، مانند: زیدُ اصدق الناس، و به ندرت اسم ظاهر را رفع می‌دهد، مانند: زید اشرف منه اخوه، مگر اینکه اسم تفضیل به صورتی باشد که فعلی بتواند جایگزین آن شود و بعد از نکره‌ای واقع شود که قبل از آن نفی و یا نهی و یا استفهام آمده‌است، در این صورت اسم تفضیل غالباً رفع اسم ظاهر می‌دهد، مانند: ما رأیت رجلاً احسنُ فی عینه الکحلُ منه فی عین زید.

اسم تفضیل، لفظاً عمل نصب نمی‌نماید ولی می‌تواند به وسیله حرف متعدی شده و محلاً نصب دهد، مانند: هو اقرء للضیف.

۶ - اسم فعل

اسم فعل اسمی است که به نیابت از فعل عمل کند و علامت فعل نداشته و عاملی را نمی‌پذیرد. اسم فعل برای مبالغه و تأکید با نهایت اختصار می‌آید.

اسم فعل بر سه قسم است که عبارتند از:

- مرتجل و آن اسم فعلی است که از ابتدا برای همین وضع شده‌است، مانند: هیهات.

- منقول، و آن اسم فعلی است که از آغاز مصدر یا ظرف و شبه آن بوده و بعداً به این معنا استعمال شده‌است، مانند: رویدَ احاک، یعنی برادرت را مهلت بده یا دونکَ الکتاب، یعنی کتاب را بگیر و الیک عنی یعنی دور شو از من و علیک نفسک، یعنی پارسا باش.

- معدول و آن اسم فعلی است قیاسی بر وزن فِعال که از فعل امر عدول کرده‌است، مانند: نزال که از أَنْزَلَ و حذار که از أَحذِر، عدول نموده‌است.

عمل اسم فعل، مثل فعل مربوطه است که یا لازم و یا متعدی است و البته غالباً متعدی می‌باشد. بنابراین اسم فعل احتیاج به ضمیر مستتری به عنوان فاعل خود دارد و غالباً مفعول می‌گیرد، مانند: حذارَ الاسدَ، پرهیز تو از شیر. ولی مفعول غالباً به خاطر رعایت اختصار ذکر نمی‌شود.

اسم فعل با مذکر و مؤنث و نیز مفرد و مثنی و جمع تغییر نمی‌کند ولی در مواردی که با ضمیر است، ضمیر تغییر می‌کند، مانند: دونک، دونکما...

اسم فعل از نظر زمان

اسم فعل از نظر زمان بر سه دسته است:

۱ - اسم فعل که به معنای ماضی است، مانند: هیهات (بعید شد)، بطلانَ (کند شد)، سیرعانَ یا سِرْعانَ یا سُرْعانَ (سرعت گرفت)، و شُکانَ یا و شُکانَ (سرعت گرفت)، شتانَ (جداشد).

۲ - اسم فعلی که به معنای مضارع است، مانند: آه یا آوَه (نال می‌کنم)، أف (منسجر می‌شوم)، وا یا واهها یا وای (تعجب می‌نمایم)، زه، بَخ، بَخ (نیک می‌شمارم)، بَجَلُ یا قَدُ یا قَطُّ (کفایت می‌کند).

۳ - اسم فعلی که به معنای امر است، مانند: صَه (ساکن شو)، مَه (کفایت کن)، رُویدَ (مهلت ده)، هاء، هاک، یا دون

یا عندک (بگیر)، علیک نفسیک یا بنفسک (پارسا باش)، الیک عنی (دورشو)، الیک الکتتاب (کتاب را بگیر)، حیّ (بشتاب)، هیّا و هیّت (زود باش)، آمین (اجابت کن)، مکانتک (سرجات بنشین)، امامک (برو جلو)، ورائک (برو عقب)، هلمّ (بیا).

۷ - اسم صوت

اسم صوت اسمی است مانند اسم فعل دلالت بر معنایی می‌نماید بدون آنکه الفاظ اضافی آن را مساعدت نمایند. اسماء اصوات بر دو قسم هستند برخی در مخاطبه با غیر عقلاء و یا اطفال بکار می‌روند، مانند: عدّس (در مخاطب با قاطر تا تندتر حرکت کند)، هسّ (برای گوسفند تا حرکت کند و یا بایستد) کِخ (برای اینکه کودکی چیزی نخورد).

و برخی نماد صدای چیزی است، مانند: طقّ (برای صدای اسلحه)، قار (برای صدای کلاغ) و قَبّ (برای صدای شمشیر).

اسم صوت نه لفظاً و نه محلاً عمل نمی‌کند.

حروف

حروف ناصبه

حروف ناصبه حروفی هستند که فعل مضارع را منصوب می‌نمایند. این حروف عبارتند از: اَنْ، كُنْ، كِي، اذن. اَنْ حرفی مصدری است که بر ماضی و مضارع وارد و آنها را تأویل مصدر می‌برد، مانند: اُحِبُّ اَنْ اُكْتُبَ شَيْئًا. اَنْ هم اسم ظاهر و هم ضمیر را نصب می‌دهد. البته بعد از لام تعلیل، مانند: تَبُّ لِيَغْفِرَ اللهُ لَكَ (لَاَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَكَ) و نیز بعد از عطف به اسم غیر جامد، مانند: ارضی بالقرار و اسلم (...و اَنْ اسلم) اَنْ می‌تواند مقدر باشد و می‌تواند ظاهر گردد. همچنین اَنْ در پنج جا لازم است مقدر باشد که عبارتند از:

- بعد از كِي در صورتی که لام نباشد، مانند: سلني كِي اجيبك (كي ان اجيبك).
- بعد از حتى در صورتی که حتی از حروف جر محسوب شود، مانند: اجتهد حتى تنجح (حتى ان تنجح).
- بعد از لام جهود یعنی لامی که برای تأکید نفی می‌آید، مانند: ما كان الله ليظلمهم (لان يظلمهم).
- بعد از فا سبیت یا واو معیت، مانند: لم ترحم فترحم (فان ترحم).
- بعد از او عاطفه‌ای که صلاحیت داشته باشد الا استثنائیه یا الی انتهائیه جایگزین آن شود، مانند: اضربه او يتوب(الا ان يتوب، الي ان يتوب).

لن حرف نفی بوده و بر مضارع وارد می‌شود، مانند: لن يفلح المنافقون. كِي حرف مصدری است و با ل جر تعلیلیه بکار می‌رود، حرف ل می‌تواند ظاهر یا مقدر باشد، مانند: جئتُ لَكِي (كِي) أَتَشْرَفُ.

اذن حرف جواب ماقبل خود است و نصب دادن آن مشروط به این است که اولاً: در آغاز جمله آید، ثانیاً: به فعل متصل باشد، ثالثاً: فعل مستقبل باشد، مانند: اذن اكرمك در جواب اُحِبُّ اَنْ اُزورك.

حروف جوازم

حروفی هستند که فعل مضارع را جزم می‌دهند. برخی از این حروف، یک فعل و برخی دو فعل را جزم می‌دهند. ادواتی که یک فعل را جزم می‌دهند عبارتند از: لم، لما، لام امر، لانهی. لم و لما: این دو، فعل مضارع را منفی و به زمان ماضی بر می‌گردانند، مانند: لم يضرب زيد (زيد نزده‌است) و لذا این دو را حروف جزم و نفی و قلب گویند.

فرق لم و لما

در منفی به لم، نفی تا زمان حال منقطع شده‌است ولی در منفی به لما، نفی تا حال ادامه دارد و لذا مثلاً لم يقم زيد

ثم قام صحیح است ولی لما یقم زید ثم قام صحیح نیست. دیگر اینکه لم می‌تواند بعد از اداء شرط بیاید، مانند: ان لم تضرب تندم، ولی لما بعد از اداء شرط نمی‌آید. سوم اینکه حذف مجزوم لما جایز است بر خلاف مجزوم لم، مانند: قاریتُ المدینه و لما.

لام امر برای طلب حصول فعل استفاده شده و بر فعل مضارع وارد می‌شود، مانند: لیضرب زید.

لانهی برای طلب عدم حصول فعل در آینده استفاده شده و بر فعل مضارع وارد می‌شود، مانند: لا تضرب زیدا.

- اداتی که دو فعل را جزم می‌دهند عبارتند از: ان، من، ما، اذما، مهما، ای، کیفما، متی، اینما، ایان، اتی، حثیما، مانند: ان تضرب تقتل، ما تزرع تحصد و... ای(ای رجل) یجتهد ینجح.

این دو فعل می‌توانند ماضی، مضارع یا مختلف باشند، اگر فعل شرط ماضی باشد، جزم مضارع واجب نیست بلکه می‌تواند به حال خود مرفوع باقی بماند، مانند: ان زرتنی اکرمک.

فعل اول از این دو فعل را فعل شرط و فعل دوم، جواب شرط گویند. فعل شرط لازم است انشائی نبوده و قد، لن، مانافیه، س، سوف نداشته باشد. جواب شرط نیز لازم است صلاحیت فعل شرط واقع شدن را داشته باشد و در غیر این صورت بایستی قبل از آن ف جواب بیاید. آمدن فا جوابیه در چند جا واجب است که عبارتند از:

- جمله اسمیه باشد، مانند: ان تعفُ فالعفوُ من شیم الکرام.

- فعل جامد باشد، مانند: من یزرنی فلست اُقصرُ فی اکرامه.

- فعل انشائی باشد، مانند: ما سألک فاجبه.

- فعل منفی به ما و لن باشد، مانند: من یات الی فلم اضربه.

- فعل مقرون به قد، سین، سوف باشد، مانند: من مدحک فسوف تندم.

- فعل به ربّ و کانما آغاز شده باشد، مانند: من ضربک فکانما ضربتی.

- فعل به ادات شرط آغاز شده باشد، مانند: من یزرک فان کان مفلسا فاکرمه.

گاهی جمله اسمیه با اذا فجائیه می‌آید و آن زمانی است که ادات شرط ان یا اذا بوده و جواب، جمله خبریه موجبیه باشد، مانند: ان تصبهم سیئه بما قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون.

اگر بر جواب شرط چیزی عطف شود سه حالت در آن جایز است:

- جزم بنابر عطف بر لفظ جواب.

- رفع بنابر جمله مستأنفه بودن.

- نصب به آن مقدره، مانند: ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر (فیغفر فیغفر)

اگر بر فعل شرط، فعل مضارع عطف شود هم سکون و هم نصب آن جایز است، مانند: ان تستقم و تجتهد (تجتهد) اکرمک.

جواب شرط با قرینه حذف می‌شود، مانند: انت ناجح ان اجتهدت. گاهی جواب و شرط با وجود قرینه حذف می‌شوند،

مانند: من زارك فزره و الا فلا، (وان لم يزرگ فلا تزره).

جمله

جمله مشتمل بر مسند و مسند الیه است و از دو اسم که یکی به دیگری اسناد داده شده و یا یک اسم و یک فعل که فعل به اسم اسناد شده است، ترکیب یافته است.

این اسناد ممکن است ذاتی باشد، مانند: زیدٌ قائمٌ، یا ذهبٌ زیدٌ و ممکن است به تبع باشد، مانند: ان قام زیدٌ ذهب عمروٌ، در بخش دوم (ذهبٌ عمروٌ) اسناد ذاتی نیست بلکه مشروط به تحقق بخش اول می باشد. پس می توان گفت اسناد تبعی است.

با توضیح فوق این نکته روشن می شود که جمله ممکن است مفیدمعنای کامل بوده و تام باشد (زمانی که اسناد بالذات است) و ممکن است افاده معنای تام نکند و ناقص باشد (زمانی که اسناد تبعی است). با بیان مطلب فرق کلام و جمله روشن می شود چون کلام، به جمله ای تام گفته می شود، در حالی که جمله ممکن است ناقص باشد. کلامنا لفظ مفید کاستقم، واسمٌ و فعلٌ ثم حرفٌ الکلم. پس بین جمله و کلام، عموم و خصوص مطلق وجود دارد، هر کلامی جمله است ولی هر جمله ای کلام نیست.

جمله اسمیه و فعلیه

جمله را به اعتبارات مختلف می توان تقسیم نمود، و مثلاً به اعتبار اینکه از چه مرکب شده است بر دو قسم اسمیه و فعلیه قابل انقسام است.

جمله اسمیه به جمله ای اطلاق می شود که در آغاز آن فعل نباشد، مانند: زیدٌ قائمٌ، ان زیداً قائماً.

جمله فعلیه نیز به جمله ای اطلاق می شود که در آغاز آن فعل آمده باشد، مانند: قام زیدٌ.

لازم به ذکر است که اگر جمله مقدراتی داشته باشد باید آنها را در نظر گرفت و بر حسب آنها جمله را شناسائی کرد. مثلاً در آیه شریفه: **وَ اِنْ اَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَاَجْرُهُ،** با احتساب تقدیرات، جمله چنین بوده است: **وَ اِنْ اسْتَجَارَكَ اَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ فَاَجْرُهُ،** بنابراین جمله فعلیه محسوب می شود.

جمله ای که در ابتدای آن جار و مجرور و ظرف باشد، مانند: **اَفِي اللّٰهِ شَكٌّ،** **اَعْنَدَكَ زَيْدٌ،** با در نظر گرفتن متعلق آنها نوع جمله معین می شود. که اگر متعلق فعل باشد فعلیه و اگر اسم باشد اسمیه گویند.

اعراب جمله

طبعاً اعراب مربوط به کلمه است و نه جمله، ولی به اعتبار اینکه جمله می تواند در جایگاه اسم قرار گیرد، اعراب آن را می پذیرد و چون این اعراب ظاهر نیست، گفته می شود جمله در جایگاه آن حالت خاص مربوط به اسم قرار گرفته و محلاً منصوب و یا مرفوع است.

به همین اعتبار جمله بر دو قسم است: جملاتی که محل از اعراب ندارند و جملاتی که محل از اعراب دارند.

جملاتی که محل از اعراب ندارند

هفت جمله محل از اعراب ندارند و عبارتند از: جمله ابتدائیه، جمله معترضه، جمله تفسیریه، جمله جواب قسم، جمله جواب شرط، جمله صله، تابع یکی از جملات مذکور.

جمله ابتدائیه

جمله ابتدائیه یا جمله مستأنفه، یعنی جمله‌ای که به قبل خود مرتبط نباشد، حال چه در آغاز جمله بیاید، زید قائم و یا آنکه در آغاز جمله نباشد، مانند: إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا، در آیه شریفه: فَلَا يَحْزُنكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا.

جمله معترضه

جمله‌ای است که بین دو چیز آمده و ارتباطی با قبل و بعد خود نداشته‌باشد. جمله معترضه یا بین دو مفرد و یا بین مفرد و جمله یا دو جمله می‌آید، مانند: فَان لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي...، در این آیه، جمله وَ لَنْ تَفْعَلُوا جمله معترضه بوده که بین شرط و جواب آن آمده‌است. و نیز مانند: فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. در این آیات شریفه، جمله لَوْ تَعْلَمُونَ، جمله معترضه است که بین موصوف و إِنَّهُ لَقَسَمٌ، و صفت عَظِيمٌ قرار گرفته‌است و نیز جمله لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ نیز مستأنفه است و بین قسم أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ و جواب آن إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فاصله شده‌است. لازم به توضیح است که جمله معترضه می‌تواند بین فعل و فاعل، فعل و مفعول، صله و موصول، جار و مجرور، و دو جمله و حتی قد و فعل، حرف نفی و منفی و... فاصله شود.

جمله تفسیریه

جمله‌ای که برای شرح جمله قبل می‌آید جمله تفسیریه نامیده می‌شود. جمله تفسیریه یا با حروف تفسیریه (أی— آن) است، مانند: یرمی زید عمرًا بالطرفِ ای آنه مذنبٌ. و نیز فاوحینا الیه اَنْ اصْنَعُ الْفُلْکَ، در جمله اول انه مذنبٌ و در آیه شریفه ان اصنع الفلک تفسیریه است. گاهی حروف تمیز نیامده و از مضمون جمله، تفسیری بودن استنباط می‌شود، مانند: آیه شریفه هَلْ اَدْلٰکُمْ عَلٰی تِجَارَةٍ تُتَّجِیْکُمْ مِنْ عَذَابٍ تُوْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ الْاٰخِرَةِ، و آیه شریفه اِنْ مَثَلِ عِیْسٰی عِنْدَ اللّٰهِ کَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ، در آیه اول جمله تُوْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ تفسیر تجارة و در آیه دوم خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ تفسیر مَثَلِ عِیْسٰی است.

جواب قسم

جمله‌ای که در پاسخ قسم می‌آید محلی از اعراب ندارد، مانند: یس وَالْقُرْآنِ الْحَکِیْمِ اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ، جمله اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ در این آیات محلی از اعراب ندارد.

جواب شرط

جواب شرط چه جواب شرط غیر جازم و یا جواب شرط جازم، مشروط به اینکه فا یا اذا فجائیه نداشته باشد، محلی از اعراب ندارند، مانند: لو تقوم اقوم، اِنْ تَقُمْ اَقُمْ، جمله اقوم و نیز جمله اقم، جواب شرط هستند و محلی از اعراب ندارند.

جمله صله

جمله صله، چه صله برای موصول اسمی باشد، محلی از اعراب ندارد، مانند: جاء الذی قام ابوه، در این مثال قام ابوه، جمله صله است و محلی از اعراب ندارد و چه صله برای موصول حرفی، مانند: اعجبنی ان جئت، ان موصول حرفی

است و جمله ان قمت به تأویل مصدر رفته و محلی از اعراب ندارد.

جمله تابع جملات فوق

هر جمله‌ای که به نحوی تابع یکی از جملات فوق باشد محلی از اعراب ندارد، مانند: زیدٌ کاتبٌ و عمرٌ مملیٌ در این مثال جمله اول ابتدائیه است و جمله دوم نیز تابع آن است.

جملاتی که محل از اعراب دارند

هفت جمله محل از اعراب دارند و عبارتند از: خبریه، حالیه، مفعولی، مضاف الیه، جواب شرط، تابع مفرد، تابع جملات مذکور.

۱ - جمله خبریه

جمله‌ای که خبر برای مبتداء واقع شده محلاً مرفوع است، نیز جمله‌ای که خبر برای حروف مشبیه به فعل واقع شده نیز محلاً مرفوع است، همچنین جمله‌ای که خبر برای افعال ناقصه واقع شده محلاً منصوب است، مانند: زیدٌ ابوه قائم، ان زیدا ابوه قائم، کان زیدٌ ابوه قائم.

۲ - جمله حالیه

جمله‌ای که حال واقع شود محلاً منصوب است، مانند: لا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ اَنْتُمْ سُكَارَى، جمله وَ اَنْتُمْ سُكَارَى، حال و محلاً منصوب است.

۳ - جمله مفعولی

جمله‌ای که مفعول واقع شده است، محلاً منصوب می‌باشد، مانند: مقول قول مثلاً در آیه شریفه: قَالَ اِنِّیْ عَبْدُ اللّٰهِ اَتَانِیَ الْکِتَابَ، جمله اَتَانِیَ الْکِتَابَ، مقول قول است و محلاً منصوب می‌باشد.

و نیز در باب افعال قلوب، جمله می‌تواند مفعول واقع شود، مانند: ظننتُ زیدا ابوه قائم، که ابوه قائم جمله و مفعول دوم ظن است و محلاً منصوب است.

۴ - جمله مضاف الیه

جمله‌ای که مضاف الیه واقع شود محلاً مجرور می‌باشد.

لازم به ذکر است که اسماء زمان ظرفی و غیر ظرفی، مانند یوم، اذ، واذ، و نیز حیث چه ظرف باشد یا نه، و سایر اسماء دائم و جایز الاضافه مضاف الیه آنها محلاً مجرور هستند، مانند: و اندرالناس یوم یأتیهم العذاب، یأتیهم العذاب مضاف الیه یوم است و محلاً مجرور است، قمت حیث جلس زیدٌ جلس زیدٌ مضاف الیه حیث است و محلاً مجرور است.

۵ - جواب شرط

جمله‌ای که جواب شرط جازم واقع شده و مقرون به فا و اذا است محلاً مجزوم می‌باشد، مانند: مَنْ یُظْلِلِ اللّٰهُ فَلا هادِیَ لَهُ وَ یَذَرُهُمْ فِی طُغْیَانِهِمْ. در این آیه شریفه، فلا هادی له، جواب من شرطیه است و محلاً مجزوم می‌باشد، شاهد جزم، یذَرُهُمْ می‌باشد که چون عطف به فلا هادی له شده، مجزوم گشته است.

۶ - تابع مفرد

جمله‌ای که تابع لفظ مفرد واقع شود، اعراب همان را خواهد داشت، مثل جمله‌ای که صفت برای نکره واقع شود، مانند: مِنْ قَبْلِ اَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لاَ یَبِغُ فِیْهِ وَ لا خِلْفَةٌ، در این آیه شریفه جمله لا یَبِغُ فِیْهِ صفت یوم است و چون یوم مرفوع

است این جمله نیز محلاً مرفوع است.

۷- تابع یکی از مذکورات

جمله‌ای که تابع یکی از جملات فوق باشد از باب عطف و بدل محلاً همان اعراب را می‌پذیرد، مانند: قال اِرْحَلْ انت و لا تقیم عندنا، جمله لا تقیم عندنا بدل برای ارحل می‌باشد و محلاً منصوب است.

شبه جمله

ظرف و جار و مجرور را شبه جمله می‌نامند. چرا که این دو در تتمیم و تکمیل معنای خود به متعلق نیاز دارند و متعلق ممکن است فعل و شبه فعل موجود و یا یکی از افعال عموم و یا اسم مشتق از آنها که مقدر است بوده باشد. پس ظرف و جار و مجرور در واقع جمله‌ای تام می‌باشند، هر چند ظاهراً چیزی جز ظرف و جار و مجرور نیستند، به همین اعتبار است که آنها را شبه جمله گویند.

سپاس بیکران خدای را سزاست که به ما منت بخشید و توفیق به پایان رساندن مجموعه‌ای پیرامون اصول ادبیات عرب را مرحمت فرمود. امید که بتواند راه فهم کلام و حیانی و نیز سنت نبوی صلی الله علیه و آله و احادیث علوی و ولوی علیهم السلام را آسان‌تر سازد ان شاء الله تعالی.